

گزیده کتاب

ادوارد براون

جاسوسی در پوشش ایران شناسی

گردآوری

پروین نخعی مقدم

## اهداف استعمار گران غرب از تأسیس مراکز شرق شناسی - صفحه ۲۴

تأسیس مراکز شرق شناسی - ایران شناسی - عرب شناسی، اسلام شناسی گاهی در تحقق اهداف غرب، به خصوص انگلستان بود و با اطمینان می توان گفت که بیشتر شرق شناسان انگلیسی که به ایران سفر می کردند، یا به طور مستقیم برای وزارت مستعمرات انگلستان کار می کردند یا در استخدام کمپانی هند شرقی بودند .

این افراد از نقشه بردار گرفته تا کشیش، معلم، مهندس، خبرنگار، نظامی، نویسنده و مستشرق، تاجر و غیره .... همگی وظیفه مشخص و معینی برعهده داشتند؛ تلاش برای تأمین منافع انگلستان.

حتی برخی از پزشکانی که گاهی به غلط تصور می شد به خاطر انگیزه های انسان دوستانه در مناطق دور از دسترس و در میان عشایر خدمت می کردند، وظیفه ای جز خدمت به انگلستان نداشتند. البته چهره پزشکان انگلیسی دربار از این جهت کاملاً آشکار و متمایز بود، در واقع آن ها رابطان آشکار و بارز میان سفارت انگلستان و شخص شاه به شمار می رفتند.

پزشکان حتی گاهی از دیپلمات ها هم نفوذ بیشتری داشتند. به عنوان مثال، در سال ۱۹۰۷ دکتر یانگ انگلیسی که به خاطر جثه کوچکش به دکتر کوچولو معروف بود، به قدری در میان خوانین بختیاری شهرت و نفوذ داشت که در جریان جنگ بین الملل اول دولت انگلستان به جای استفاده از کنسول اصفهان، برای مذاکرات محرمانه با خوانین محلی از او استفاده می کرد.

رایت می نویسد:

« از اوایل قرن هفدهم، کمپانی هند شرقی پزشکان را به خدمت خود در آورده بود.»<sup>۱</sup>

در کنار این گروه مسافر، افرادی نیز در خاک ایران اسکان داشتند که همان وظایف را برای دولت انگلستان انجام می دادند.

برای سالیان متمادی خانواده های تلگرافچی به مثابه اسکلت اصلی جامعه انگلیسی پخش شده در پهنه ایران تلقی می شدند. آن ها در اصفهان در محله آرامنه جلغا ساکن بودند. در شیراز به فاصله کوتاهی از شهر در خانه های یک طبقه سبک هندی و انگلیسی زندگی می کردند که حیاط آن ها با دیوارهای بلند محصور می شدند اما خود تلگرافخانه در میهمان خانه مجللی که روزگاری یک قصر سلطنتی بود، قرار داشت. در جاسک و حومه شهر که محل تلاقی کابل های زیر آبی و خطوط زمینی بود، قرارگاه امپراطوری، در کنار زمین تنیس و چمن کریکت برپا شده بود. اغلب این تلگرافخانه ها محل ارتباط جاسوسان و گاهی اسکان آن ها بود.

---

۱- انگلیسی ها در میان ایرانیان، رایت، ص ۲۷۰.

تا سال ۱۸۶۴ به جز تلگراف، بقیه وسایل ارتباطی ایران قرون وسطایی بودند. از جاده‌های آرابه رو خبری نبود و پستخانه و راه‌آهن هم وجود نداشت. سفارت انگلستان در تهران جهت حفظ ارتباط خود با لندن و هند گروهی موسوم به پیک سوار یا غلام را در خدمت داشت که ماهیانه نامه‌ها را به استانبول و شیراز می‌رساندند و از این شهرها به طور چاپاری به بوشهر و لندن برده می‌شدند.

در سال ۱۸۶۴ انگلیسی‌ها اولین دفتر پست هند و انگلستان را در محوطه نمایندگی سیاسی مقیم بوشهر تأسیس کردند. در مدت کوتاهی سایر دفاتر پستی در دیگر بنادر ایران که محل تردد کشتی‌های کمپانی کشتیرانی تجاری هند انگلیس بودند، افتتاح شدند.

تا قبل از افتتاح پستخانه دولتی ایران در سال ۱۸۶۷ انگلستان یک تشکیلات پست نیمه عمومی میان بوشهر و داخل ایران برقرار کرده بود که پیک‌های سفارت و تلگرافخانه‌ها نامه‌ها را از نقاط مختلف خارج از ایران به بوشهر رسانده و از آن جا نامه‌ها در مسیر تهران به دست گیرندگان می‌رسید. این مراکز پستی همگی تحت نظر مدیر کل پست در بمبئی و بدون دخالت مأموران ایرانی اداره می‌شد. تصویر تمبر روی نامه‌ها با عکس ملکه ویکتوریا و دو نفر از جانشینانش بود که قیمت آن براساس تعرفه داخلی هندوستان محاسبه می‌شد، این تمبرها را نیز مهر انگلیسی باطل می‌کرد.

وقتی ایران در یک اقدام غیر منتظره ناگهان شبکه پست خودش را دایر کرد و بعد هم به اتحادیه جهانی پست پیوست، انگلیسی‌ها دچار شوک شدند، ایرانی‌ها دیگر به مصرف تمبر هندی در داخل ایران و فعالیت دفترهای پستی انگلیسی در خاک خودشان تن نمی‌دادند و آن‌ها باید تعطیل می‌کردند اما با وجود اعتراض‌ها تا اواخر سال ۱۹۲۲ این دفترها در ایران به کارشان ادامه دادند.

در همین دفترهای پستی بود که بسیاری از خبرها از طریق جاسوسان به مقصد اصلی یعنی وزارت مستعمرات می‌رسید و باز همین تلگرافخانه‌ها و دفاتر بودند که با در اختیار گذاشتن امکانات و وسایل سفر، جاسوسان انگلیسی را برای مأموریت‌هایشان تعذیه و حمایت می‌کردند.

وقتی براون بابی‌ها را در تهران نیافت با نوکری شیرازی به نام حاجی صفر راهی شیراز شد، او در بین راه در شهر قم مطابق انتظار به اداره تلگراف هند و اروپا رفت که مدیر آن یک انگلیسی بود، انگلیسی‌ها برای تأسیس اداره تلگراف در شهرهای مختلف بسیار تلاش کرده بودند و به نوعی در این رقابت از حریف روس خودپیشی گرفته بودند.

دفتر تلگراف قم را مسترلین انگلیسی اداره می‌کرد. براون در قم با صمیمیت مردم روبرو شد اما، آن را مرهون محبوبیت مسترلین دانست و نوشت:

« به واسطه معروفیت و محبوبیتی که مستر لاین در قم داشت سکنه آن شهر با صمیمیت مرا پذیرفتند و حال آن که من از آن‌ها انتظار بدخلقی و خشونت داشتم.<sup>۱</sup> به طور طبیعی بدبینی براون از احساس ناخوشایند مردم درباره جاسوسان نشأت می‌گرفت. همان طور که کنجکاوی‌های او در میانه راه کاشان توجه چهارپاداری را جلب کرد. چهارپادار از وی می‌پرسید: «مبادا که شما یک جاسوس فرنگی باشید و از طرف کشور خود آمده‌اید که از اوضاع این مملکت و جاده‌ها و کاروانسراها مستحضر شوید و گزارش عملیات خود را به دولت خویش بدهید تا آن‌ها به ایران تهاجم کنند.»<sup>۲</sup>

...

### جاسوسی که در میان بایبان بود-صفحه ۲۹

«کاروان کوچکی که از شمال غربی و از ترکیه وارد قریه اواجیک در خاک ایران شده بود، از کنار خانه‌های محصور در میان درختان تبریزی و از میان شب به سمت خانه بزرگ پاشاخان سرحددار می‌رفت. اعضای کاروان بعید می‌دانستند که آن موقع از شب پاشاخان آن‌ها را بپذیرد. با این حال توصیه نامه‌ای که قونسول ایران در ارض روم به آن‌ها داده بود، کارساز شد و نوکری که نامه‌ها را از آن‌ها گرفته و به خان رسانده بود، قبل از این که کاروانیان در استراحتگاهشان خستگی را از تن به در کنند، دستور پاشا را به آن‌ها رساند؛ خان آن‌ها را همان موقع احضار کرده بود.

مرد جوانی که معلوم بود، ریاست کاروان را برعهده دارد و نامش ادوارد بود، از این که پاشا خان به زبان فارسی با او صحبت می‌کرد، بسیار خوشحال شد. از وقتی وارد خاک عثمانی شده بودند، به جز زمانی که با دوست همراهش آقای(ه) به زبان انگلیسی حرف می‌زد، در بقیه مواقع هم شنیده‌ها و گفته‌هایش به زبان مردم ترکیه بود. او حالا دوزانو مقابل پاشا خان نشسته بود و خان از او سؤالاتی درباره رقابت کشورش انگلستان با روسیه درباره ایران می‌کرد. چه پاسخی باید می‌داد، جز این که او هم از این رقابت متأسف است و تنها خواسته‌اش استقلال ایران است؟

پاشا خان گرفته و ناراحت به نظر می‌رسید. ادوارد با خود اندیشید: «آیا او هم مانند مردمی که در خاک عثمانی آن‌ها را پشت سر گذاشته بودند، از دیدن یک خارجی که از خاکشان عبور می‌کرد، اندیشه یک جاسوس از ذهنش می‌گذشت؟»

روز بعد ادوارد علت این گرفتگی را کشف کرد؛ نزاع پاشاخان با برادرش او را ناراحت و خشمگین کرده بود. خان‌ها و حاکمان محلی بیشتر از آن چه که می‌باید گرفتار مسایل خودشان بودند، گذشتن یک بیگانه از خاکشان چه اهمیتی می‌توانست داشته باشد؟

---

۱- انگلیسی‌ها در میان ایرانیان، رایت، ص ۲۷۰.

۲- انگلیسی‌ها در میان ایرانیان، دنیس رایت، ص ۱۶۴.

ساعت هشت صبح همان روز آن ها قریه را با سواران بسیار خان ترک کردند. او در دفترچه‌اش نوشت: «ترک اوajیک به مقصد تبریز، روز بیشت و چهارم اکتبر ۱۸۸۷.

\*\*\*

مرد کلاه دراز و پشمینه ای بر سر داشت که با ریش بلند و سیاهش تصویر یک درویش را به دست ادوارد می‌داد. کاروانسرای بزرگ و روشنی که بعد از گذر از چندین قریه در شهر زیبای خوی به نام دارالشفا در آن اسکان پیدا کرده بودند. آن قدر جای راحتی بود که چهارپادار کاروان که نامش فراش بود و تعهد کرده بود که آن‌ها را دوازده روزه به تبریز برساند، با توقف سه روزه ادوارد و همراهش آقای (ه)، برای مدتی بیشتر موافقت کند.

اگر چه که حتی اگر اعتراض هم می‌کرد، بعید بود که توجهی به آن می‌شد. بعد از دیداری که آن ها با درویش میرجلال‌الدین داشتند، باید کسانی را در خوی ملاقات می‌کردند. دوآسوری مسیحی که یکی دکان گرامافون فروشی داشت و اسمش سیمون آبراهام بود و دیگری دکتر ساموئل که در نزدیکی همان کاروانسرا مطب داشت. آن‌ها هر دو انگلیسی می‌دانستند و سیمون آن را از کشیشان اروپایی که مرتب با آن‌ها ارتباط داشت و در منطقه آذربایجان حضور داشتند، یاد گرفته بود. وقتی آقای (ه)، ادوارد و درویش میرجلال‌الدین به کاروانسرا بازمی‌گشتند، جمعیت زیادی از مردم مقابل کاروانسرا جمع شده بودند. اندکی گذشت تا برای ادوارد مشخص شود این مردم به خیال این که او پزشک است برای معالجه به آن جا آمده‌اند. اصرار او برای این که از دیدن این بیماران طفره برود، بی‌فایده بود و مجبور شد چند نفر را ببیند و برایشان داروهایی ابتدایی تجویز کند. ادوارد از فراش خواست که دیگر هرگز برای کسی فاش نکند که او یک طبیب است.»

این نوشته‌ها برگرفته از سفرنامه یکی از شرق شناسان انگلیسی پس از غائله بابیان به ایران است. در آن زمان هنوز ناصرالدین شاه بر ایران فرمان‌روایی می‌کرد و غائله بابیان سرکوب و دیگر چیزی به نام بابیت در ایران وجود نداشت. اندک بابیانی که از این غائله برجای مانده بودند، یا به طور پنهانی در گوشه و کنار کشور زندگی می‌کردند- که تعدادشان بسیار بسیار اندک بود- یا این که در تبعید به سر می‌بردند. آن‌ها با وجود تعداد اندکشان و گذشت چند سال از اعدام سیدعلی محمد شیرازی هنوز بر سر مسئله جانشینی وی دچار درگیری و اختلاف بودند.

اختلاف یحیی صبح ازل با برادرش حسینعلی به قوت خود پابرجا بود و دو برادر هر کجا که بودند، همچنان یکدیگر را به دروغ‌گویی و جاسوسی متهم می‌کردند. در ایران نیز هیچ امیدی دیگر برای بابیان باقی مانده وجود نداشت. آن‌ها نه تنها درگیر مسایل درون گروهی بودند، بلکه هم دولت ایران و هم دولت عثمانی به خاطر اعمالشان آن‌ها را تحت فشار قرار می‌دادند. نخستین باری که آن‌ها به عراق تبعید شده بودند دولت ایران به خاطر گردآمدن

بهایان، بابیان و فراماسون ها در بغداد، از دولت عثمانی خواسته بودند تا با تبعید بابیان و بهاییان به ادرنه و فراماسون ها به استانبول آن‌ها را از یکدیگر و نیز حدود ایران دور نگاه دارد.<sup>۱</sup>

در ادرنه نیز دولت عثمانی که خود به ارتباط پنهانی انگلیسی‌ها با آن‌ها پی برده بود، به اتهام جاسوسی، بابیان را به ماغوسای قبرس و حسینعلی بهاء را به عکا تبعید کرده بود. به ظاهر با دور شدن آن‌ها از خطه ایران پاگرفتن این فرقه برای همیشه از دست رفته می‌نمود. بنابراین دولت انگلستان با اطمینان از این موضوع به تلاش و تکاپو افتاد تا به هر طریق ممکن از این امر جلوگیری کند. در چنین شرایطی بود که ادوارد براون، جوان ۲۵ ساله انگلیسی به ایران سفر کرد.

این خاورشناس که برخی او را خائن به ایران و برخی دیگر دانشمند فرهیخته‌ای می‌دانند که شیفته و شیدای فرهنگ و هنر ایران شده بود، در سال ۱۸۸۷ وارد ایران شد، یک سال در این کشور توقف کرد و سپس به انگلستان بازگشت و از آن پس تا پایان عمر پیوندش را با جامعه ایرانی حفظ کرد. او سپس در دانشگاه کمبریج به کرسی استادی زبان فارسی و عربی تکیه کرد و از رهگذر ارتباطاتی که با افراد مختلف به ویژه با سیاستمداران وقت و نیز اعضای تشکیلات بابی‌ها، ازلی‌ها، بهایی‌ها و ... برقرار کرد، دهها کتاب و مقاله درباره تاریخ ادبیات ایران، تاریخ انقلاب مشروطیت، مطبوعات و شعر ایران و نیز به ویژه درباره فرقه بابیه و بهائیت نوشت که بیشتر آن‌ها در مجله انجمن سلطنتی آسیای انگلستان انتشار یافت.

علاوه بر این نامه‌های بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد، براون در دوره انقلاب مشروطیت ایران که اوج سال‌های نوشتن و کارکردن او بود، بیشترین زمان خود را به ارتباط با ایرانیان مشروطه خواهی گذراند که در انگلستان زندگی می‌کردند، بیشتر این افراد به دعوت براون و در پوشش « کمیته ایران » فعالیت می‌کردند جایی که دوستان انگلیسی او نیز حضور داشتند و به همین جهت است که برخی او را از حامیان مشروطه خواهی در ایران می‌دانند.

از جمله اعضای کمیته ایران می‌توان به نام‌های سید حسن تقی زاده، حسین قلی خان نواب، محمد علی جمال زاده، ابراهیم پورداود و محمد حسین کاظم ایرانشهر اشاره کرد. که در حقیقت کارنامه‌ی افراد فوق در مسیر منافع انگلیس و علیه فرهنگ، سنت، اقتدار و استقلال ایران بود.

---

<sup>۱</sup> - تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۴، ص ۱۴۲.



سال ۱۸۸۷؛ تصاویر ادوارد براون در سفر به ایران

آیا او یک ایران شناس بود؟ آیا او یک ایران دوست بود؟ آیا آمدنش به ایران یک اتفاق بود؟ یا او جاسوس و مأموری در قالب یک شرق شناس بود؟

ادوارد گرانویل براون در هفتم فوریه ۱۸۶۲ میلادی برابر با ۱۸ بهمن ۱۲۴۰ در روستای اولی<sup>۱</sup> نزدیک شهر دورسلی<sup>۲</sup> در ایالت گلوسستر شایر<sup>۳</sup> در جنوب غربی انگلستان در خانواده‌ای معروف در طب و الهیات و نیز نظامی گری و تجارت به دنیا آمد. پدرش سر بنیامین براون، مهندسی زبردست بود که سال‌ها در شهر نیوکاسل مدیریت یک شرکت مهندسی کشتی سازی را برعهده داشت. مادر ادوارد نیز اهل نورتمبری<sup>۴</sup> بود. براون بعد از خروج از

<sup>۱</sup>.uley

<sup>۲</sup>.Dursley

<sup>۳</sup>.Gloucestershire

<sup>۴</sup>.Northembrey

مدرسه ابتدایی به مدرسه معروف « ایتن » که در انگلستان دارای اسم و رسم بود رفت و هنوز ۱۶ ساله نشده بود که از دبیرستان درآمد.<sup>۱</sup>

به اعتبار نوشته کتاب خود او، براون در ۱۸۷۹ م. دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه کمبریج شد و در ۱۸۸۲ میلادی رتبه دوم گروه علوم طبیعی را به دست آورد. او از سال ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۷ در بیمارستان های لندن به تکمیل فن طبابت مشغول بود و در کنار آن به فراگیری زبان ترکی و فارسی می پرداخت.

براون کارش را در زمینه یادگیری زبان های شرقی با یادگیری زبان ترکی عثمانی آغاز کرد. علاقه براون به زبان ترکی به شانزده سالگی او برمی گردد، زمانی که براون اخبار حمله روسیه به عثمانی را شنید. براون جوان در ابتدا تنها کنجکاو اخبار بود و بعد به گفته خودش این کنجکاو تبدیل به تمجید و تجلیل از ترک ها به خاطر مقاومتشان در برابر روسیه شد و آرزوی رفتن به ترکیه و قلمرو عثمانی و جنگ در کنار ارتش این امپراطوری را در سر می پروراند.<sup>۲</sup>

آرزوی براون در ۲۱ سالگی با رفتن به قسطنطنیه برآورده شد اما او هرگز وارد ارتش انگلستان یا عثمانی نشد؛ چرا که باید رشته پزشکی را به اتمام می رساند. در این سال ها براون که فارسی را نزد معلمی هندی می آموخت با یک ایرانی به نام میرزا محمد باقر بواناتی آشنا شد ، و زیر نظر او مفاهیم اسلام را آموخت. آموزه هایی که بعدها اساس تفکرات وی را تشکیل دادند. براون خود به یادگیری همزمان زبان فارسی در این دوره اشاره دارد. علی رغم این آموزش های غیر رسمی-آن طور که براون می گوید- در کمتر از ۴ سال بعد او به همین جهت به عضویت دانشگاه کمبریج درآمد و جالب این که به وی فرصت مطالعاتی و تحقیقاتی نیز داده شد تا به ایران مسافرت کند.

براون در این باره می نویسد که:

« دانشکده به من اجازه دادند که تا یک سال مسافرت و مطالعه بکنم و نظر به این که محتمل بود بعد دانشگاه کمبریج مرا به سمت استادی زبان فارسی انتخاب نماید موافقت نمودند که به ایران مسافرت نمایم. بنابراین من می توانستم در آن سفر هم راجع به امراضی که در ایران هست مطالعه کنم و هم آن کشور را از نزدیک ببینم و نواقص زبان فارسی خود را رفع بکنم.»<sup>۳</sup>

در حقیقت سرویس جاسوسی انگلیس براون را مناسب جاسوسی دید... وامکانات و فرصت برای ادامه کارش فراهم کرد.

---

<sup>۱</sup>-انقلاب ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه: ذبیح الله منصوری ص ۱۱.

<sup>۲</sup>.یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه: ذبیح الله منصوری ص ۳۳.

<sup>۳</sup>-یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص ۲۶.



و به این ترتیب سفر براون آغاز شد. سفر براون جوان با دوست و هم دانشکده‌اش که ادوارد ترجیح داده او را به نام آقای «ه» معرفی کند از راه استانبول آغاز شد. براون و آقای (ه) که اتفاقاً مسلح به یک تفنگ بود و تفنگ هم جزو کالاهای قاچاق و ممنوعه به حساب می‌آمد، با وجود اطلاع مأموران گمرک از این مسئله بدون هیچ مزاحمتی وارد ترکیه شدند! براون حضور مترجم قونسول انگلستان را دلیل همراهی مأموران گمرک با خود و دوست مرموزش عنوان می‌کند، در حالی که ناگفته پیداست که اگر قونسول خود را موظف به حمایت از وی می‌کند و مترجم به دنبالشان می‌فرستد، حتما دلیل مهمی دارد. از طرفی بدیهی است که حتی اگر در آن زمان تعداد مسافران به ترکیه و ایران انگشت شمار هم بوده باشند- که این طور نیست- ورود غیر قانونی اسلحه، باید با حمایت مقامی مهم و در جهت مأموریتی مهم انجام می‌شده است، حمایتی که تنها از عهده قونسول برمی‌آمد.

براون توانست در فاصله کوتاهی ترتیب یک سفر زمینی به ایران را بدهد. او از مرز زمینی دو کشور وارد خاک ایران شد. کاروان کوچک وی بعد از توقف و گذشتن از خوی، تبریز، تهران، اصفهان، شیراز، یزد، به کرمان رسید و در میان بایان، قلندران و زرتشتیان سفر یکساله‌اش در ایران تمام شد. ادوارد در این شهرها به طور معمول یا از پست خانه‌ها و مهمانسراهای مخصوص انگلیسی‌ها استفاده می‌کرد یا این که در منزل بایان و زرتشتی‌ها و حکمرانان اسکان می‌یافت. براون در مردم شناسی و جریان سازی ویژگی‌های منحصر به فرد داشت.

او در اثر این حشر و نشرها به تریاک اعتیاد پیدا کرد و چنان آلوده این کار شد که برای دو ماه در کرمان ماند و مسئولان دانشگاه کمبریج و سفارت انگلستان را بر آن داشت تا دست به کار شده و ترتیب خروج وی را از ایران بدهند. با این حال براون در کرمان گنجینه‌ای از کتاب و مقاله را فراهم آورد که منجر به حیات دوباره بایان این بار در پوشش بهائیت شد. او در بازگشت کتاب‌های زیادی نوشت که سوای آثاری که درباره بایان تألیف کرد، کتاب تاریخ و ادبیات ایران وی مشهورترین اثرش محسوب می‌شود؛ تا جایی که برخی از دوستدارانش آن را اثری ارزشمند و یگانه توصیف کرده‌اند، حال باید دید آیا واقعا چنین است؟ اما کم‌تر به ماهیت سیاسی جاسوسی او توجه شد یا به جذب و بکارگیری افرادی نظیر «سید حسن تقی زاده»، «حسین قلی نواب»، «ابراهیم پوردادها» و ....

...

### خدمت به بهاییان خیانت به ایرانیان - صفحه ۵۸

بزرگترین خدمت براون به تشکیلات بابی و بهای همان است که با چاپ کتاب‌های آن‌ها در کشورش با دفاع از آن‌ها از نابودیشان جلوگیری کرد. در تاریخ ملت ما کم نبودند افرادی که ادعای امام زمانی، پیامبری و حتی خدایی کرده‌اند اما از آنجا که دست سیاست پشیمان آن‌ها نبود، به همان سرعتی که پدیدار شدند، به همان فوریت هم نابود شدند اما درباره بابیه در ایران، قادیانیه در پاکستان، اسماعیلیه آقاخانیه در هندوستان، وهابیه در عربستان.... این گونه نبود. انگلیسی‌ها که امیدوار بودند با جایگزینی بهائیت که جهان وطنی را اشاعه می‌داد، به عنوان یک

مذهب به جای دین اسلام که چند قرن بر جهان حکمرانی کرده بود، از ایران نیز هندوستانی دیگر بسازند، پس به هر طریقی که ممکن بود، از این فرقه حمایت کردند. به قول عباس نصر:

«اگر این نبود که کتاب های آن ها توسط براون چاپ نشده بود، به طور قطع و یقین امروزه وضع بهائیت و بابیت حداکثر همسطح مسئله آقاخان محلاتی مطرح می گشت و بیش از آن نبود.»<sup>۱</sup>

شبکه اطلاعاتی که براون از ایران تا استانبول و عکا و قبرس از بابیان و بهاییان دایر کرد، بدون شک بی نظیر بود. او مشابه همین شبکه را در دوران مشروطیت از میان زرتشتی ها، بهاییان و مشروطه خواهان متمایل به انگلستان از ایران تا اروپا فعال کرد.

اگر چه در همان دورانی که براون درباره بابیت اطلاعات کسب می کرد، طیف گسترده ای از مستشرقین دیگر نیز وجود داشتند اما از دیدگاه بهائیت، او به خاطر خدماتش و ادامه آن ها بیش از هر کسی لایق سپاسگزاری است.

به عنوان مثال: «در این راه به نام افرادی مانند اورسل و چارلز فرانسیس مگنزی برمی خوریم که اولی این فرقه های ضاله را انقلاب مذهبی می خواند و دیگری مقابله با قاجاری ها جهت براندازی شان.»<sup>۲</sup>

همزمان با تلاش های براون، به یک خاورشناس صاحب نام روسی به نام بارون ویکتور رومانویچ روزن (۱۹۰۸-۱۸۴۹) نیز بر می خوریم. این که این دو استاد دانشگاه یکی از دانشگاه پترزبورگ و دیگری از دانشگاه کمبریج در یک مقطع زمانی به مسئله ایران و به خصوص باب علاقه مند شده و در جمع آثار باب و بهاء تلاش می کردند، نشانگر همان همسویی دو کشور انگلستان و روسیه در جریان فرقه سازی در ایران در آن برهه زمانی است.

روزن و براون حتی در تکمیل منابع بهائیت همدیگر را یاری می کنند. ماجرای زیر یکی از ابعاد این پیوند و همکاری است.

زمانی که حسینعلی بها با کمک سفیر روسیه و با استفاده از قانون کاپیتولاسیون توانست از جریان سوء قصد به شاه، جان به در ببرد، از کشور تبعید شد و پس از جریاناتی که در ترکیه روی داد و دولت عثمانی به همکاری وی با انگلیسی ها پی برد، به عکای فلسطین تبعید شد. بهاء از تبعیدگاهش به ناصرالدین شاه نامه ای نوشت و آن را به دست جوانی نیشابوری به نام بدیع سپرد. بدیع، نامه را که به « لوح سلطان » مشهور شد، طی این مأموریت به تهران رساند و به طور قاچاقی بر سر راه سلطان قرار گرفت. شاه که سابقه سوء قصد بابیان به خود را در اوایل سلطنت هنوز در خاطر داشت، فوری حکم به دستگیری بدیع داد. با دستگیری بدیع لوح به دست شاه افتاد و بدیع در زندان به قتل رسید.

---

<sup>۱</sup> - ادوارد براون و نقش سیاسی او در ایران، عباس نصر، ص ۱۳۹.

<sup>۲</sup> - سیری در سفرنامه ها، فواد فاروقی، مطبوعات عطایی، ۱۳۶۱، ص ۱۳۷.

نکته قابل توجه در این رویداد آن است که متن لوح سلطان، همراه با نامه محرمانه بهاء به بدیع، به دست کنسول روسیه در ایران رسید، وی آن را به پایتخت روسیه تزاری فرستاد و سرانجام به دست روزن افتاد که او هم آن را برای براون فرستاد. حسن موقر بالیوزی از سران شاخص بهائیت می‌نویسد:

« متن این کلمات و لوح سلطان به دست کنسول روس در ایران رسید و او آن را به سنت پترزبورگ فرستاد و گامازوف، رییس مؤسسه زبان‌های شرقی، آن را به مجموعه‌ای در این مؤسسه سپرد. براون روزن نسخه‌ای از کاتالوگی را که حاوی این مجموعه بود برای [ادوارد] براون فرستاد که در آن متن کامل سلطان موجود است.»<sup>۱</sup>

همچنین براون که خلاصه‌ای از نوشته بهاء را که به سوره هیکل مشهور بود و در اکتبر ۱۸۸۹ به زبان انگلیسی برگردانده بود، از روزن گرفته بود. او خود می‌نویسد:

«متن کامل سوره هیکل را براون روزن (Rosen) در جلد هشتم مجموعه انیستیتو علوم زبان‌های شرقی، چاپ سن پترزبورگ انتشار داده است که درباره آن در شماره آوریل ۱۸۹۲ JRAS تذکر داده‌ام.»<sup>۲</sup>

\*\*\*

عبدالله بهرامی نیز درباره مستشرقین دیگری که در این راه قدم برداشته‌اند، می‌نویسد:

«اولی یک فرانسوی است موسوم به نیکلا که در ایران از طرف دولت خود وزیر مختار بوده است... این شخص سرگذشت سید علی محمد را با جریانات بعدی و تاریخچه طغیان و انقلابات که در ولایات رخ داد به رشته تحریر آورده و کتاب او متکی بر اسناد و اطلاعات قابل اعتماد است. دوم گوپینوی<sup>۳</sup> فرانسوی می‌باشد که او هم وزیر مختار

---

<sup>۱</sup> - حسن موقر بالیوزی، بهاء‌الله شمس حقیقت، ترجمه: مینو ثابت، ص ۳۸۳.

<sup>۲</sup> - یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه مانی صالحی، علامه، ص ۳۴۳.

<sup>۳</sup> - آرتور دوگوبینو (Joseph Arthur de Gobineau) (۱۸۸۲-۱۸۱۶) نویسنده، خاورشناس، شاعر، مورخ و سیاستمدار فرانسوی بود که ریشه نظریات نژادگرایانه در عصر جدید را به او نسبت می‌دهند. با این که در زمان حیاتش جز در نزد معدودی از روشنفکران و هنرمندان مانند واگنر که دوست او بود، شناخته نشد، ولی پس از مرگش اندیشه‌های او طرفدارانی یافت و اصول و عقاید او درباره عدم تساوی نژادها مخصوصاً در آلمان بسیار مورد توجه قرار گرفت و او را به شهرت جهانی رساند.

گوپینو در شهر ویل داوری از شهرهای فرانسه به دنیا آمد. پدرش از یک خاندان اصیل بود. مادرش در کودکی گوپینو به سوئیس رفت و پسرش را به مدرسه بی بن فرستاد در این مدرسه بود که مقدمات زبان‌های شرقی را فرا گرفت. بعد از مدتی به علت اخراج پدرش از ارتش فرانسه به شهر لوریان رفت و در این شهر به تاریخ و ادبیات علاقه پیدا کرد. استادش درباره او گفته بود: هرگز کسی را ندیده‌ام که در عین هوشمندی این همه ساده دل باشد. از همان دوران مسحور زیبایی‌های مشرق زمین گشت و در نوزده سالگی به پاریس رفت. در پاریس به کارهای اداری و روزنامه نگاری مشغول گشت و اولین منظومه خود را با نام دلفزا که همه بازیگران آن ایرانی بودند، به رشته تحریر درآورد و در آن کمی از تأثرات و عواطف خود را بیان کرد. در سال ۱۸۴۹ توکویل وزیر امور خارجه فرانسه او را رئیس دفتر خود کرد و راه را برای سفرهای گوپینو به مشرق زمین هموار کرد.

گوپینو در سال ۱۸۵۵ به همراه همسر و دخترش از طریق بندر بوشهر به ایران آمد و از طرف دربار استقبال باشکوهی از او به عمل آمد. در طول اقامت خود در ایران به زبان فارسی مسلط شد و به کارهایی از قبیل سکه شناسی و مطالعه تاریخ و فلسفه و ترجمه متون فارسی به فرانسه مشغول گشت. خود گوپینو در نامه‌ای به خواهرش می‌نویسد: «در ایران همه چیز هست، زندگی، خدا، هستی، نیکی و ... من به ایران آمده‌ام تا ببینم

در ایران بوده و چند کتاب خوب راجع به این مملکت نوشته است. مشارالیه نیز اطلاعات نفیسی راجع به نهضت باب جمع آوری نموده و جریانات آن را در یکی از تألیفات خود شرح می دهد. سوم پروفیسور براون انگلیسی است که تحقیقات وی کامل و عمیق بوده و اطلاعات اودر زبان فارسی و عربی تقریباً بی نظیر است.... پرفیسور براون خدمت مهمی را که در این قسمت انجام داده لایق هرگونه سپاسگزاری است؛ زیرا که بدون سعی و کوشش او اصول و مبانی مذهب بهائی ها افسانه و حکایات بچه گانه می گشت. در همان اول این نهضت یکی از محرران کتابی

مردم این سرزمین پهناور باستانی چطور زندگی می کنند و چطور می اندیشند؟» گوینو در سال ۱۸۵۸ به فرانسه بازگشت و سپس به امریکا رفت و بعد از مدتی بار دیگر در مقام سفیر فرانسه به تهران اعزام شد و تا سال ۱۸۶۳ در این مقام باقی ماند. سال های آخر عمر او در سفر به سرزمین های اروپایی مخصوصاً آلمان و ایتالیا سپری شد و در اواخر عمر هم در پاریس زیست و در شهر تورین درگذشت. گروهی او را فیلسوف و از بزرگ ترین متفکران جهان می شمارند، در حالی که جمعی دیگر اندیشه های او را مضر و دوریختنی می دانند. ولی بدون شک اندیشه های او در قرن بیستم منشأ تحولات زیادی در اروپا شد. کنت دوگوینو مبتکر فلسفه مخصوصی به نام گوینیسیم و معتقد به برتری نژاد آریایی بود که در آغاز قرن بیستم به خصوص در سال های بعد از جنگ جهانی اول طرفداری بسیاری در اروپا پیدا کرد. این مکتب بیش تر مورد توجه و احترام نویسندگان و متفکران آلمانی بود تا فرانسوی، به طوری که آلمانی ها مقالات و کتاب های متعددی را درباره افکار و عقاید وی منتشر کردند. به طور صریح می توان گفت پیدایش مرام نازی در آلمان که متکی به برتری نژادی بود، از فلسفه گوینیسیم سرچشمه گرفته است. گوینو درباره موضوع نژادها تابع اصلی بود که اقتصاد دانان درباره پول وضع کرده اند و می گویند که پول بد همیشه پول خوب را از میدان به در می کند، یعنی معتقد بود که مثلاً اگر نژاد سامی با نژادهای آریایی آمیخته شد در نتیجه این آمیزش، آریایی نژادان همه صفات اصلی خود را که زیبایی، استواری اندام و دلیری، رادمردی و عدم گرایش به سازش و دروغ را از دست می دهند و تبدیل به مردانی حریص، فریبکار و ترسو و سخت جان می شوند و صفات درجه دوم، سرانجام جایگزین صفات درجه اول نژاد عالی تر می گردد. ←

گوینو با این عقاید به نتایج آمیزش ایرانیان با تازیان خوشبین نبود و می گفت که در آغاز شاهنشاهی ایران را نژاد آریایی که مظهر نجابت و دلیری و بی باکی بوده است، تشکیل داده و سپس بر اثر تماس مستمر با نژادهای مختلف مانند تورانیان و تازیان، ارزش معنوی خود را به تدریج از دست داده است. اودراین زمینه دو بیت از شاهنامه فردوسی را در شرح نامه رستم فرخ هرمزد به برادرش، مصادره به مطلوب می کند که می گوید:

نژادی پدید آید اندر میان

ز دهقان و از ترک و از تازیان

سخن ها به کردار بازی بود

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود

برائر همین دیدگاه ها بود که درباره کشورگشایی های فرانسه خوشبین نبود و معتقد بود که اشغال سرزمین های دیگر منجر به آمیزش نژادها می گردد و سودهای آنی زودگذر را به زبان های جبران ناپذیر دراز مدت مبدل می سازد. گوینو درباره ایرانیان بارها گفته بود: «ممالکی که در دوره های مختلف به ایران حمله کردند حتی اگر به ایران هم تسلط پیدا می کردند، به جای این که تمدن خود را در مردم ایران نفوذ دهند، تمدنی ایرانی در آن ها نفوذ می کرد. به همین دلیل در اثر ممالک دنیا خصوصیات ایرانی رخنه کرد.

ایران همیشه روی پای خود ایستاد و تمدن و فرهنگ خود را به دیگر اقوام شناساند و این نشانه فرهنگ و تمدن غنی ایرانی است که حتی در قوم فاتح هم اثر می گذاشت. « گوینو در کل در بحث نژادی خود، نژاد ایرانیان را نژاد منتخب و گزیده قوم آریین می دانست و کلیه خصوصیات را که برای یک نژاد قوی و منتخب در کتاب خود طبقه بندی کرده بود در قوم ایرانی سراغ می گرفت و از این روست که تاریخ این مملکت را نوشته و آن را تاریخ ایرانیان نام نهاده است.

گوینو از مکتب های فلسفی، دین و فلسفه زرتشت را می پسندید و آن را جالب ترین فلسفه ای می دانست که با آن روبه رو شده است. در کل شخصیت های معروفی چون نیچه، واگنر و ویلهلم دوم از افکار و اندیشه های گوینو تاثیر پذیرفته اند. \*

\*منبع: ویکی پدیا، دانشنامه آزاد.

این کنت فرانسوی در جریان جنگ ایران و انگلستان کار حفاظت از منافع انگلستان در ایران را عهده دار بود.

راجع به تاریخ و پیدایش آن به زبان فارسی نوشته است که از هر گونه شایعه مبری و در حقیقت حکایت صحیح از بروز و طلوع این فرقه می باشد.

از این کتاب بیش از دو نسخه استنساخ نشده بود. یکی از آن را میرزا حسینعلی به چنگ آورده و معدوم ساخته بود و دیگری را وزیر مختار فرانسه گوبینو به دست آورده و چون گنج گرانبهایی در کتابخانه شخصی حفظ کرده بود. گوبینو تمام کتابخانه خود را به کتابخانه ملی پاریس هدیه نموده بود. بهائیی‌ها از وجود آن بی خبر بودند و اگر اطلاعاتی از آن می یافتند معدوم می کردند.

براون بر حسب اتفاق در کتابخانه ملی پاریس به این کتاب برخورد نموده و اهمیت آن را شناخته و تصمیم می گیرد که آن را به طبع برساند...»<sup>۱</sup>

ذکر این نکته نیز حائز اهمیت است که اگر چه این مستشرقین برای احیاء و حمایت از بابیت بسیار تلاش می کردند، با این حال خود به باطل بودن و انحراف آن‌ها واقف بودند، به گونه‌ای که براون، قره‌العین را به جای خداپرست بودن، باب پرست معرفی می کند و از حرف‌های کفرآمیز مبلغان بهایی گاهی مشمئز می شود. دکتر ویلز نیز که پناه دهنده بابیان بوده و در اصفهان به نفع سیاست‌های انگلستان مبلغ مسیحیت بود، در سفرنامه‌اش باب را مردی شیاد و حقه باز معرفی می کند:

«باب مرد شیاد و حقه بازی که ضمن ارائه فرقه‌ای نو توانسته بود، عده ای را گول بزند و به سلک فرقه خود درآورد.»<sup>۲</sup>

اما با این حال آن‌ها برای بهره برداری از فرقه بابیت به نفع کشور متبوعشان خود را ملزم به جانبداری می دانستند.

...

## براون به دنبال ویران سازی فرهنگ و شخصیت ایران- صفحه ۸۱

به استناد عملکرد براون برخی تصور می کنند که او به بابیت گرایش پیدا کرده و حتی بابی شده بود. در حالی که باید گفت، با وجود علاقه فراوان براون به معاشرت با بابیان، او مسیحی معتقدی بود و علی رغم آن همه ستایشی که در نوشته‌هایش از بابیان و بهائیان کرده است، در هر جلسه‌ای که با آن‌ها داشت، درباره اعتقاداتشان با اعضای این دو فرقه، مشاجره می کرد و در پایان بحث در جمع بندی‌اش به این نتیجه می رسید که این اعتقادات مردود است. او آن‌ها را به خاطر پایداری می ستود اما از عقایدشان سخت بیزار می جست؛ و البته مهمترین هدف او در همه این بحث‌ها این بود که ریشه همه مشکلات را به نوعی به اسلام ربط دهد. او آن جا که متوجه شرک بابیان می شود، با وجود آگاهی براین مطلب سعی در تخطئه مسلمانان و اسلام دارد و می نویسد:

<sup>۱</sup>- خاطرات عبدالله بهرامی از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اول کودتا، علمی، چاپ اول، صص ۳۴-۳۵.

<sup>۲</sup>- سفرنامه دکتر ویلز، ایران در یک قرن پیش، ترجمه: غلامحسین قراگزلو، تهران، اقبال، ۱۳۶۸، ص ۱۶۸.

«من از این بت پرستی یا انسان پرستی طوری حیرت کردم که گفتم پناه بر خدا... خدا نکند که من به تصور این که می‌روم و خدا را می‌بینم به عکره بروم شما هم اکنون شعر مثنوی را می‌خواندید و گفتید (مه بی‌بالا دان نه اندر آب جو) و این گفته اظهار شما را دایر براینکه بها همان خداوند می‌باشد رو می‌کند زیرا ماه در آب جو نیست بلکه در آسمان است مثنوی می‌خواهد بگوید که اگر می‌خواهید خداوند را بشناسید از این دنیای مادی که دنیای صور و حوادث است خارج شوید آنچه شما در این جا می‌بینید عکسی است که در آئینه ای افتاده ولی خود عکس در این جا نیست و احتیاجی هم به آئینه ندارد.

فتح الله به سخن آمد و گفت حضرت فرنگی تمام این افکار و تصورات که شما درباره خدا دارید و هکذا تردید و شکی، اگر داشته باشید از شماست و شما خالق آن افکار و مقدمه تردیدها هستید و آن‌ها مخلوق شما می‌باشند و لذا شما پروردگار آن‌ها هستید. بعد از این مقدمه انتظار داشتیم که فتح الله از این نتیجه‌ای بگیرد ولی او گفت حضرت مسیح روح الله بود یعنی روح خداوند براو دمید و ساطع شد و سپس روح او از وی به فرنگی‌ها منتقل گردید. روزی از حضرت نقطه پرسیدند که فرنگی‌ها چه کسانی هستند و او جواب داد که فرنگی‌ها روح مسیح هستند و بنابراین شما امروز روح مسیح هستید و به همین دلیل خدا می‌باشید. گفتم این طور صحبت نکنید و خدا نکند که من خود را مسیح و خدا بدانم برعکس من خویش را کوچکترین خدمتگزار کسانی می‌دانم که به مسیح اعتقاد واقعی دارند.

شیخ ابراهیم گفت که پیغمبر اسلام اظهار داشت بدرستی که من بشری مثل شما هستم و منظور او از این گفته این بود که بتواند ما را انسان بکند زیرا هدف تمام پیغمبران گذشته و امروز این بوده و هست که ما را انسان بکنند و خود من در عکره از بهاء شنیدم که گفت من مایلیم که تمام مردم مثل من بشوند و اگر کسی بگوید که بهاء به مقامی رسیده که دیگران نمی‌توانند خود را به آن برسانند جاهل بلکه دیوانه است.

شیخ ابراهیم این را گفت و با غضب نظری به اطراف مجلس انداخت که بداند آیا کسی هست که با او مخالفت نماید ولی کسی حرف مخالف نزد او چنین به گفته خود ادامه داد: روی پیشانی هر کس یکی از این دو جمله نوشته شده است (هَذَا مَوْمِنٌ) یا (هَذَا كَافِرٌ) و من اکنون روی پیشانی شما می‌بینم که نوشته شده است (هَذَا مَوْمِنٌ...) و هر گاه نواری را که روی چشم خود بسته‌اید بکشایید قطعاً بقیه جمله نمایان خواهد گردید و (هَذَا مَوْمِنٌ) کامل خواهد شد.

و بعد صدای خود را بلندتر کرد و با لحن مخصوصی گفت جناب صاحب... حضرت فرنگی وقتی که شما به فرنگستان مراجعت می‌کنید باید در صدد برآیید و تمام مردم فرنگستان را مؤمن کنید.

شیخ ابراهیم مدتی به همین منوال صحبت کرد و من از حرارتی که او از خویش نشان می‌داد قدری متحیر و از اظهارات و عقیده او ناراحت بودم اما از فصاحت بیان وی قدری خوشم می‌آمد و در حالی که او مشغول صحبت بود، در دل به خویشتم می‌گفتم که این‌ها چه می‌گویند و اساس گفته و حرف حساب این‌ها چیست؟ در این که بعضی از این‌ها ممکن است واقعاً مؤمن به دین خود باشند و با صداقت و فداکاری از آن طرفداری نمایند تردید

نیست ولی اگر فراموش نکرده باشم عقیده‌ای که این‌ها ابراز می‌کنند آیا همان عقیده کهنه مزدک و المقنع نیست؟ آیا عقیده آن‌ها به عقیده (پیرمرد کوهستان) که در قبال برندگی خنجر طرفداران او تمام سرداران و بزرگان شرق و غرب از پا درمی‌آمدند شباهت ندارد. آیا این همه که من مایل به اطلاع از دیانت بابی‌ها بودم و بالاخره باید به این جا برسم که ببینم دیانت آن‌ها یک نوع انسان پرستی و بت پرستی است؟ یا این‌ها بابی‌ها نیستند بلکه کماکان مسلمان می‌باشند منتها مسلمانانی هستند که مانند بعضی از متفکرین گذشته عدم اعتقاد به خداوند را در لفافه اصطلاحات مخصوص پیچانده و خود را با افکار ماورالطبیعه مشغول کرده‌اند.

ما تا مدتی بعد از نصف شب، مشغول صحبت بودیم و در آن موقع برای صرف شام از چهار فصل به اطاق دیگری رفتیم. وقتی که غذا صرف شد، شیخ ابراهیم دوباره شروع به صحبت کرد ولی این مرتبه صحبت او طوری کفرآمیز بود که من با نفرت از جا برخاستم و میهمانان هم از جابرخواستند و همه مجدداً به چهارفصل آمدیم.<sup>۱</sup>

براون در توجیه بیان این مطالب حتی مجبور به تناقض‌گویی می‌شود و می‌نویسد:

«اگر چه ادله بهایی‌ها تأثیری در من نکرد و نتوانست اثری در عقیده مذهبی من نماید ولی به طور کلی از اظهارات آن‌ها راضی بودم؛ زیرا دیدن بدون پرده و از روی صداقت صحبت کردند و با این که نتوانستند به بعضی از ایراهای من جواب منفی بدهند اما توضیحات آن‌ها دور از خرافات بود و مرا با محبت پذیرفتند.»<sup>۲</sup>

با این همه براون چهره دوگانه‌اش را حتی برای بابیان آشکار نمی‌کند و وقتی به آن‌ها می‌رسد، این گونه ابراز احساسات می‌کند:

«من نسبت به آیین شما احساسات موافق دارم و می‌خواهم درباره‌اش بیش تر بدانم. همه این، پیروی عیسی (ع) را به یاد من می‌آورد، نه پیروی اسلام را.»<sup>۳</sup>

و در جایی دیگر همذات‌پنداری را که مسیحیان نیاز دارند تا با بابیان همدردی کنند این گونه بیان می‌کند:

«فهمیدم که بهایی‌ها بیش از مسلمین به شرح حال مسیح و انجیل وقوف دارند و مذهب مسیح را خیلی نزدیک مذهب خود می‌دانند.»<sup>۴</sup>

### تحریف شیعه در عقاید براون - صفحه ۸۵

گوپینو در کتاب «فلسفه و ادیان در آسیای مرکزی» مطلبی نوشته بود که بعدتر توسط براون مورد استفاده قرار گرفت. گوپینو عقاید قدیمی ایرانیان را درباره داشتن جنبه آسمانی و الهی سلاطین ساسانی ریشه اصلی عقاید

۱- یک سال در میان ایرانیان، ترجمه: ذبیح الله منصوری، صص ۴۴۲-۴۴۴.

۲- یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه: ذبیح الله منصوری، ص ۲۸۴.

۳- یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه: مانی صالحی علامه، ص ۳۲۸.

۴- یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه: مانی صالحی علامه براون، ۲۸۴.

شیعه در باب امامت و عصمت و طهارت ائمه اطهار (ع) دانسته و ازدواج امام حسین (ع) را با شهربانو عامل سرایت آن عقیده ایرانی در اندیشه شیعه به شمار آورده است. براون نظریه گوبینو را تأیید می‌کند و می‌نویسد:

«نگارنده معتقد است که حق با گوبینو بوده است، آن جا که می‌گوید ایرانیان سلطنت را به حق آسمانی و موهبت الهی می‌دانستند که در دودمان ساسانی به ودیعه قرار گرفته بود و این عقیده تأثیر عظیمی در سراسر تاریخ ادوار بعدی ایران داشته است، علی‌الخصوص علاقه شدید ایرانیان به مذهب تشیع تحت تأثیر همین عقیده است که محکم به مذهب شیعه چسبیده‌اند، انتخاب خلیفه یا جانشین روحانی پیغمبر (ص) هر اندازه نزد عرب دموکرات امری طبیعی بود، در نظر اهل تشیع غیر طبیعی می‌نمود و جز ایجاد بی‌زاری اثر دیگری نداشت و خلیفه دوم سنت و جماعت هم بدان سبب نزد شیعه مورد شماتت می‌باشد که امپراطوری ایران را نابود ساخت، کینه ایرانیان نسبت به عمر گرچه در لباس مذهب ظاهر شد، محل هیچگونه شبهه و تردید نیست. به عقیده ایرانیان حسین بن علی (ع) که پسر کوچک فاطمه زهرا (س) بنت نبی اکرم (ص) می‌باشد، شهربانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی را به حبالة نکاح درآورد و بنابراین هر دو فرقه بزرگ تشیع (امامیه و اسماعیلیه) نه تنها نماینده حقوق و فضایل خاندان نبوتند، بلکه واحد حقوق و فضایل سلطنت نیز می‌باشند، زیرا نژاد از دو سو دارند. از بیت رسالت و از دوره ساسانی.»<sup>۱</sup>

تحلیل براون در دلیل گرایش و علاقه ایرانیان به شیعه تا چه حد درست و تا چه حد ناشی از بی‌اطلاعی است؟ و آیا واقعا ایرانی‌ها به آن اندازه به خاندان پادشاهی و گذشته خود علاقه‌مند بودند که انتساب شهربانو را به پادشاهی ایرانی گرامی بدارند و خاندان علی (ع) را به واسطه این انتساب دوست داشته باشند؟

براون اگر چه در عصر خویش نویسنده‌ای بزرگ شمرده می‌شود و کتاب‌های بسیاری را درباره ایران به چاپ رسانده است، اما باید دانست که برای کسب آگاهی در خصوص شیعه، مسایل آن و نیز تاریخ صفویان به شدت در مضیقه بود و در نامه‌ای به تقی زاده می‌نویسد:

این بعضی از مسایل است که هنوز نتوانستم حل بکنم. هرگاه جنابعالی یا دیگری از ایرانی‌ها که مقیم آلمان می‌باشند می‌توانند حل بعضی از این اشکالات بکنند بسیار ممنون و متشکر خواهم بود. اشخاصی که سابقاً می‌توانستم از ایشان بپرسم حالا یا مرحوم شده‌اند یا بیرون از حیز مکاتبه، مثل حاجی نیاز کرمانی، مرحوم جناب حاجی میرزا یحیی و غیر هم از پیروان راه آزموده و سیر انفس و آفاق کرده...»<sup>۲</sup>

براون نه تنها از این جهت در مضیقه بوده، بلکه بدیهی است که اگر اطلاعاتی درست هم کسب می‌کرد، دلیلی برای درج تأکید بر آن‌ها نداشت، چرا که او وظیفه داشت در چارچوب مقاصد انگلستان حرکت کند.

<sup>۱</sup>. جلد اول تاریخ ادبیات، ادوارد براون. ص ۱۹۵.

<sup>۲</sup>-نامه‌های ادوارد براون به تقی زاده، ص ۱۱۸.



بنابراین تا آن جا که می‌تواند، اطلاعات نادرست ارائه می‌کند:

«...گبرهای تهران اموات خود را در محلی موسوم به دخمه نزدیک کوه بی بی شهربانو دفن می‌کنند. بی بی شهربانو دختر یزدگرد سوم پادشاه ساسانی بوده که بعد از انقراض سلسله ساسانی با حضرت حسین که ایرانی‌ها او را امام سوم می‌دانند وصلت کرد و یکی از علل علاقه‌مندی ایرانی‌ها به خانواده حضرت علی نیز همین وصلت است و به طوری که می‌گویند بی بی شهر بانو به ایران آمد که وسایل ورود حضرت حسین را در ایران فراهم کند و در محلی واقع در نزدیکی تهران و جایی که اکنون موسوم به بی بی شهر بانواست و می‌گویند که سابقاً آتشکده بوده منزل گرفت و اکنون آن جا یک مکان متبرک است و مردها حق ورود به آن جا را ندارند و فقط زن‌ها می‌توانند به آن جا بروند.»<sup>۱</sup>

و براساس همین نوع استدلال‌ها بود که برخی مغرضانه تلاش کردند تا حرکت امام حسین(ع) از سوی مکه به کربلا را حرکتی سیاسی به منظور استفاده از قدرت پادشاه ساسانی در جنگ با یزید عنوان کنند، در حالی که اگر به گفته براون ازدواج دختر یزدگرد سوم با امام حسین(ع) پس از انقراض سلسله ساسانی صورت گرفته است، دلیلی ندارد که حضرت به ایران بیایند؛ چرا که اصولاً دیگر قدرت شاهانه ساسانیان وجود نداشته است که پشتوانه‌ی جنگی برای امام حسین(ع) به حساب بیاید.

براون در یکی از نامه‌هایش سؤال از سید حسن تقی زاده می‌کند که نشان دهنده عمق دانش او و چگونگی جمع‌آوری اطلاعاتش درباره اسلام است. او از تقی زاده می‌پرسد:

«یک چیزی بود می‌خواستم از جنابعالی بپرسم ، آیا علی اکبر با پسر امام حسین یکی است یا امام علی زین‌العابدین که امام چهارم باشد یا غیر او؟»<sup>۲</sup>

براون به عنوان نویسنده کتاب تاریخ ادبیات ایران، مشابه همین سؤال را درباره دوران صفویه از او دارد:

«قبل از شاه اسماعیل چنین می‌نماید که اگر چه عدد شیعه در ایران همیشه نسبت به سایر بلاد اسلام زیاد بوده است، باز اکثریت با اهل سنت بود. چطور بود که در این مدت قلیل شاه اسماعیل توانست به آن کمال مذهب اثنی عشریه را رواج بدهد. به سمتی که بعد از چند سال تقریباً سنی در ایران نماند؟ این کار با شمشیر بود یا صحبت و دلیل؟»<sup>۳</sup>

و در جایی دیگر:

---

<sup>۱</sup>- یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه ذبیح الله منصوری ، ص ۹۸.

<sup>۲</sup>- نامه های براون به تقی زاده.

<sup>۳</sup>- نامه های براون به تقی زاده، ص ۱۱۸.

« در وضع و ترتیب تعزیه ها و فرق میان مرائی ائمه که خیلی از شعراء گفته‌اند و روضه خوان‌ها و کتاب‌ها مثل حدیقه الشیعه، طوفان البکاء، غیره و خود تعزیه‌ها که تشخیص می‌شود در ماه محرم معلوماً خیلی ناقص است.»<sup>۱</sup>

براون سپس براساس شنیده‌ها و اطلاعاتی که از دیگران به دست می‌آورد، نتایجی بر مبنای ایران شناسی و اسلام شناسی مراکز شرق شناسی کشورش به دست می‌دهد که از آن جمله ادعای ظهور و رونق تشیع پس از شاه اسماعیل در ایران است.

...

### ملاقات میرزا ادوارد و مرشدان بهایی - انگلیسی - صفحه ۱۲۷

صرفنظر از کتاب یک سال در میان ایرانیان که حاصل خاطرات خود براون است و از آن می‌توان به راز سفر او پی برد، ملاقات‌های وی با افرادی که یا مستقیم برای انگلیسی‌ها کار می‌کردند یا وابسته و در خدمت آن‌ها بودند، دلیلی برای مأموریت پنهان او است. از جمله ادوارد وقتی وارد کاشان شد، با میرزا حسین خان که رییس گمرک کاشان بود، ملاقات کرد و به گفته خودش «شب خیلی خوشی را گذراند.» رییس گمرک کاشان که در واقع به مبصرالسلطنه شهرت داشت واز دوستی و کارگزاری برای انگلیسی‌ها برخوردار بود<sup>۲</sup>، در آن شب داستان‌های زیادی از جمله درباره «مانکجی صاحب» برای وی بازگو کرد.<sup>۳</sup>

شخص میرزا حسین خان دوست و کارگزاری بهایی به نام میرزا حسن خان داشت. میرزا حسن اصفهانی که مترجم چهارم سفارت و منشی چهارم نیز بود، کسی بود که توانست زمینه آشنایی میرزا حسین و سیدنی چرچیل را - مدیر امور شرقی سفارت انگلستان که در غارت اشیای عتیقه ایران ید طولانی داشت - برقرار کند. این ارتباط به استفاده دو جانبه این دو از یکدیگر در به دست آوردن موقعیت و اطلاعات کمک بسیاری کرد.

در واقع چرچیل به محکم کردن موقعیت میرزا حسین خان نزد صدراعظم کمک کرد و در مقابل مبصرالسلطنه برای وی از داخل ایران اطلاعات جمع‌آوری کرد. او حتی آثار باستانی و اشیای عتیقه را برای چرچیل می‌خرید.

کمپانی رژی نیز - توسط سفارت - برای گردآوری اطلاعات مربوط به کار خود از مبصر مدد خواسته بود، دکتر اتحادیه در این خصوص می‌نویسد:

«چرچیل ۴۸ دستمال ابریشمین سفید، از کاشان خواسته بود. همچنین تقاضا کرد برای او فرمان‌هایی با مهر کریم خان و نادرشاه بیابد و فرش عتیقه بخرد. دفعه بعد، تعداد مدارس و مساجد کاشان را پرسید و پس از اعطای امتیاز

<sup>۱</sup>-نامه های ادوارد براون به تقی زاده، ص ۱۱۸.

<sup>۲</sup>-مراسلات تهران با مقدمه دکتر منصوره اتحادیه، ص ۲۹.

<sup>۳</sup>- یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ص ۱۷۱.

تنباکو، راجع به میزان تولید، فروش و صدور توتون در کاشان و اگر امکان داشت در قم، از میرزا حسین خان سؤال کرد.»

روشن است که بنابر اهمیت مسئله امام زمان برای ایرانیان نه تنها مأموران ویژه دولت بریتانیا، بلکه اعضای ایرانی سفارت نیز به نوبه خود به آن می‌پرداختند. درباره میرزا حسن اصفهانی یا همان رابطه میرزا حسین مبصرالسلطنه با سیدنی چرچیل، سخن گفتیم، درباره ارتباط چرچیل و میرزا حسن اصفهانی با ابوالفضل گلپایگانی و میرزا جواد) داماد مشکین قلم، بهایی سرشناس و خطاط مشهور فرقه) نیز کلامی از ابوالفضل گلپایگانی کافی است که در یکی از نامه‌های خود می‌نویسد:

«جناب آقا میرزا جواد، داماد جناب مشکین قلم، مذکور داشتند که جناب محبوب معظم مفخم، حاجی میرزا حسن منشی سفارت سنیه دولت علیه انگلیس، از برای چرچیل صاحب انگلیسی بعضی کتاب‌ها [درباره آیین بهائیت] که صورت آن را تلگراف نموده بوده‌اند، را خواسته‌اند.»<sup>۱</sup>

براون در واقع یکی از اعضای حلقه ارتباط این گروه انگلیسی را در کاشان ملاقات کرده بود.

یکی دیگر از افرادی که براون در ایران با او ملاقات کرد، شیخ مهدی قمی بود.

جان گرنی، تحلیلگر معاصر غربی، در مقاله «شیخ، شاهزاده و شرق شناس؛ سفرنامه ادوارد براون، اطلاعات خوبی درباره شیخ مهدی قمی و شبکه خارجی او به دست داده که در فصلنامه تاریخ معاصر ایران به اختصار درج شده است.»<sup>۲</sup>

شیخ مهدی قمی، در قم متولد شد و خانواده‌اش روابط نزدیکی با بابیه داشتند و عمویش، میرزا فتح الله قمی، یکی از سه تن بابی‌هایی بود که کوشیدند در سال ۱۸۵۲ م [شوال ۱۲۶۸ ق] ناصرالدین شاه را بکشند. میرزا فتح الله کسی بود که ناصرالدین شاه را از اسب به زیر کشید و نزدیک بود با چاقو ضربه‌ای بر او وارد کند اما یکی از فراش‌ها مانع او شد.

روی همین تعلق خانوادگی به بابیه، «ماندن در قم برای شیخ مهدی راحت نبود و در نهایت هم قم را ترک واز ( منطقه حساس مرزی) کرمان سردرآورد. او از اواخر دهه ۱۸۸۰ به بعد سال‌ها کارگزار و مشاور حاکم کرمان بود که سلطان عبدالحمید میرزا قاجار ملقب به ناصرالدوله (بعدا فرمانفرما) نام داشت و از سوی ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۹/۱۸۸۲ ق به حکومت کرمان منصوب شده بود و تا سال ۱۳۰۹ برآن دیار حکومت کرد. ناصرالدوله، برادر» عبدالحسین میرزا فرمانفرمای «مشهور است که پس از مرگ ناصرالدوله، سال‌ها برکرمان و دیگر نقاط جنوبی ایران حکومت کرد<sup>۳</sup> و نامش به عنوان یکی از مهمترین رجال «انگلو فیل» عصر قاجار در تاریخ شهرت دارد و پسر

<sup>۱</sup>-فصلنامه تاریخ معاصر ایران، س ۱۳، ش ۴۹، بهار ۸۸ ص ۴۴۹.

<sup>۲</sup>- فصلنامه تاریخ معاصر ایران، ش ۴۹، ص ۴۵۵.

<sup>۳</sup>-ابوالفضل قاسمی، الیگارش‌ی یا خاندان‌های حکومتگر ایران، ۱-خاندان فیروز، فرمانفرمایان، ص ۱۱.

او نصرت الدوله فیروز نیز به عنوان رکن کابینه «انگلیسی مآب» وثوق الدوله و رشوه بگیر قرارداد ننگین ۱۹۱۹ ایران و انگلیس شناخته می‌شود. میرزا آقاخان کرمانی، رساله مشهور «سوسمارالدوله را در انتقاد از مظالم همین ناصرالدوله نوشته است.»<sup>۱</sup>

مهدی قمی در دستگاه ناصرالدوله مشیر و مقرب بود و هرگاه حاکم کرمان برای مأموریت به بلوچستان می‌رفت، او را همراهی می‌کرد. او در دستگاه ناصرالدوله در ظاهر منصب رسمی نداشت اما تردیدی نیست که به عنوان محرم و مشاور او فعالیت می‌کرد و رابط حاکم کرمان با بیگانگان و اروپاییانی بوده که در آن عهد به کرمان و بلوچستان دور افتاده سفر می‌کردند و در همان شهر و همان سمت بود که وی با مستشرق مشهور انگلیسی، ادوارد براون آشنا و دوست همیشگی شد.

البته سابقه روابط شیخ مهدی با انگلیسی‌ها به دوران اقامت او در قم بازمی‌گشت. به نوشته جان گرنی:

«دستکم دو تن از اعضای اداره [انگلیسی] تلگراف هند و اروپا که در اداره تلگراف قم کار می‌کردند، نزد او درس خوانده و هر دو، توانایی‌های شیخ مهدی را ستایش کرده‌اند.»

حضور شیخ مهدی (بابی-ازلی مرتبط با انگلیسی‌ها) در مقام مشاور و محرم ناصرالدوله حاکم کرمان و نیز ادوارد براون در پوشش سیاح، در این مقطع زمانی را باید به دلیل اهمیت این منطقه استراتژیک برای انگلیسی‌ها دانست. مناطق شرقی ایران در واقع، به دلیل قرار داشتن مرز ایران و هند بریتانیا از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، جان گرنی در این ارتباط می‌نویسد: «شاید تماس‌های قبلی «شیخ مهدی» با بیگانگان در قم و مخصوصاً ارتباط او با اعضای اداره تلگراف هند و اروپا، وی را به صورت شخصیتی درمی‌آورد که بتواند با محدود اروپاییانی که گاه گاه از کرمان می‌گذشتند، رابطه برقرار کند و مراقب آنان باشد. هیچ یک از بیگانگانی که به کرمان می‌رفتند، مقیم شهر نبودند اما ملاحظات سوق الجیشی مربوط به بلوچستان، شبکه تلگراف و علایق تجاری، سبب می‌شدند انگلیسی‌ها، روس‌ها و شماری سیاح، به آن شهر سفر کنند. اندکی پس از رسیدن براون به کرمان، در اوایل ژوئن ۱۸۸۸، وقتی [او] در خانه و باغی که پشت دروازه ناصریه قرار داشت و توسط زرتشتیان مهیا شده بود، اقامت کرد، شیخ مهدی از نخستین کسانی بود که به دیدار او رفت.

به ظاهر براون در اولین دیدار، سخت تحت تأثیر شیخ مهدی قرار گرفت. شیخ مهدی که علوم مختلفی را فرا گرفته بود، درباره موضوعات گوناگونی چون احادیث شیعه و بی‌توجهی اروپا به ماورالطبیعه با براون گفت و گو کرد اما آن چه بیش از همه توجه براون را جلب کرد، دیدگاه‌های او درباره بابیه بود. براون در نخستین گفت و گو با شیخ مهدی گمان کرد که او مایل به بابیگری است و در ملاقات‌های بعدی، پی برد که او در ضمن عنایت به بابیگری،

<sup>۱</sup> - فصلنامه تاریخ معاصر ایران، س ۱۳، ش ۴۹، ص ۴۵۶.

انتقاداتی به حسینعلی بهاء دارد. براون از یک سو خود را مرید نشان می‌داد و از سوی دیگر مدیریت جریان را عهده‌دار بود.

براون دانست که شیخ مهدی به چهره‌های اصلی بایبگری، نظیر باب و قره‌العین و نخستین حامیان بابیه که خویشاوندان نزدیک او نیز از جمله آن‌ها بودند، علاقه‌مند است اما پذیرش ادعاهای افراطی بهاء‌الله که در ایقان و شماری از نامه‌های او مطرح شده بود، برای او دشوار بود و از اظهار عقایدش در این باره باکی نداشت. چند نفر ازلی که مدام با براون حشر و نشر داشتند و مخصوصاً یک افسر جوان توپخانه به نام میرزا ابراهیم خان و یکی از منشیان حاکم کرمان به اسم میرزا کاظم از دوستان نزدیک شیخ مهدی بودند.

براون در خانه شیخ مهدی، دیگر دوستان ازلی وی را از جمله یک ازلی سرشناس به نام ملامهدی که می‌گفتند مجموعه‌ای بزرگ از کتب بابیه را دارد، ملاقات کرد. آن چه پیداست، براون در سفر کرمان که بیش از توقف‌های دیگرش طولانی و ماجراهای اعتیاد او وانتقاد سفارت انگلستان و تلگراف‌های پشت هم انگلیسی‌ها را به دنبال داشت، توانست مجموعه کتاب‌هایش را درباره بابیت و بهایی‌گری تکمیل کند و شیخ مهدی کمک بسیاری به او کرد.

\*\*\*

یکی دیگر از کسانی که براون از او در ملاقات‌هایش با نام مستعار یاد می‌کند، شخصی به نام «میرزا حسن» است.

میرزا حسن در اصل یکی از نزدیکان و مبلغان بهاء بود که پس از ماجرای تبعید بهاء به مصر رفت، توسط قونسول ایران دستگیر و در مجلس استنطاق به همراه دیگر دوستان بهایی‌اش به دلیل محکومیت به فتنه‌انگیزی و ارتداد، به خرطوم واقع در سودان تبعید شد. تا اینکه توسط ژنرال گوردون انگلیسی او و دیگر دوستانش به ایران بازگردانده شدند.

حسن موقر بالیوزی، از سران و مورخان طراز اول بهائیت ضمن اشاره به نقش ژنرال گوردون در آزادی بهاییان از زندان سودان، از دیدار گوردون (یک سال پیش از این ماجرا) با بهاء در عکاء سخن می‌گوید. به نوشته بالیوزی:

«ژنرال گوردون مشهور به خرطومی تا سال ۱۸۸۳ در ارض قدس به سر می‌برد... گوردون همچنین به طور یقین از دیانت بهائی اطلاع داشت و کسی بود که حاجی میرزا حیدرعلی و همراهانش را در سال ۱۸۷۷ از زندان خرطوم رهایی بخشید و حاجی میرزا حیدر علی برای او در روی شیشه با سیاه قلم خطاطی کرده بود. آن چه معلوم است این است که یکی از ژنرال‌های اروپایی به حضور جمال قدم [=بهاء] مشرف شده است، ولی نام او ثبت نشده و معلوم نیست. شوقی افندی در مورد او چنین نگاشته است» در یک مورد یکی از ژنرال‌های اروپایی که در معیت حاکم

اجازه شرفیابی یافته بود به درجه‌ای تحت تأثیر قرار گرفت که نزدیک درب زانوی ادب زمین نهاده و همان جا جالس شد.<sup>۱</sup>

روشن است که ملاقات براون انگلیسی با میرزا حسن - آزاد شده توسط گوردون انگلیسی - نمی‌توانست خارج از برنامه انگلستان در رابطه با بهاییان باشد. رویدادهای آینده ارض قدس و نقشی که بهاییان در زمان تصرف این سرزمین توسط انگلیسی‌ها، ایفا کردند، خود گویای این حقیقت است. براون همچنین در یزد با عندلیب، شاعر معروف بابیان نیز دیدار کرد.

### بهائیت و فراماسونری دو ابزار استعمار در ایران - صفحه ۱۳۴

انگلیسی‌ها در ابتدا تصور می‌کردند که قدرت صبح ازل بر برادر بزرگترش غلبه خواهد کرد و اگر چه بهاء را زیر نظر داشتند اما متمایل به صبح ازل بودند. اما بعدتر که به لطف براون برادر بزرگ‌تر را از نظر قدرت و هوش و بی‌رحمی بر برادر کوچک‌تر، برتر دیدند، با استفاده از وضعیت ناشی از سرنگونی تزار، بر روی بهاء متمرکز شدند و او را به سمت و سوی خود جلب کردند. طبیعی بود که بهاء نیز با موقعیت شناسی دست انگلیسی‌ها را فشرده. از این پس شاهد حرکت‌های انگلیس در قبال بهاییان در ابعاد گوناگون از جمله آشنایی بهاییان با تشکیلات فراماسونری هستیم که البته نقش براون نیز در این رابطه غیر قابل انکار است.

فراماسونرها از زمان حضورشان در ایران نقش مهمی را در سیاست ایران ایفا کردند. از زمان میرزا ابوالحسن خان ایلیچی<sup>۲</sup> (دومین فراماسونر ایران) که مقام Crand master را در لژ فراماسونری انگلستان داشت تا پایان عصر پهلوی آن‌ها در سیاست ایران حضوری جدی و مؤثر داشتند. درباره نقش فراماسونرها در تحولات ایران کتاب‌های زیادی به نگارش درآمده است اما این که آن‌ها چگونه به خصوص پس از ادعای امام زمانی سیدعلی محمد شیرازی به مبارزات ضد دینی روی آوردند، از بحث‌هایی است که جای تحقیق و تفحص دارد.

تشکیلات فراماسونری از آغاز تا انقلاب اسلامی ایران، در واقع تصمیم گیرنده اصلی چگونگی اداره حکومت بود. وابستگی و عضویت طیف وسیعی از سیاستمداران بهایی به این تشکیلات به تبع حمایت سازمان فراماسونری را به دنبال داشت به همین جهت بود که براون تلاش می‌کرد تا دوستان فراماسونش از جمله سید حسن تقی زاده را به عضویت تشکیلات بهایی‌ها درآورد.

از بدو تسلط انگلستان بر شبهه قاره هند، سیاست کلی بریتانیا در قالب هدایت تشکیلات بهایی فراماسونری به طور معمول بر این محور دور زده است که کشورهای مجاور این مستعمره زرخیز، را در حال ضعف و ناتوانی و حتی

<sup>۱</sup>- بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه: مینو ثابت، ص ۴۶۷.

<sup>۲</sup>- در طول سالیانی که ایلیچی وزیر امور خارجه ایران بود، برای تأمین منافع انگلستان از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. تجزیه ایران و معاهدات ننگین ترکمانچای و گلستان حاصل تلاش او برای تشکیلات فراماسونری و به تبع حکومت انگلستان بود.

توحش نگاه دارد تا این کشورها هرگز در خیال تصرف یا نفوذ در هند نباشند. علی رغم دلسوزی و تظاهر مأموران انگلیسی که به ایران سفر می کردند، نمود خواسته قلبی انگلستان را در جملات صریح سرگور اوزلی بارت خطاب به میرزا ابوالحسن خان ایلچی از فراماسونریهای آن دوره، درباره ایران می توان یافت.

سرگور اوزلی بارت که میرزا ابوالحسن خان ایلچی را از لندن تا تهران همراهی کرد و برای نخستین بار دادن مقرری و حقوق را به برادر فراماسونش (خان ایلچی) تجویز کرد،<sup>۱</sup> در نامه‌ای که ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ از پترزبورگ به وزارت خارجه انگلستان نوشت، عقیده‌اش را این چنین بیان کرد.

«عقیده صریح و صادقانه من این است که چون مقصود نهایی ما فقط صیانت هندوستان می باشد، در این صورت بهترین سیاست این خواهد بود که کشور ایران را در همین حال ضعف و توحش و بربریت بگذاریم و سیاست دیگری مخالف آن تعقیب نکنیم.»

در فاصله سال‌های ۱۲۸۰-۱۲۷۰ ق اتفاقات مهمی در ایران روی داد که از جمله می توان به واقعه تجزیه هرات و افغانستان از ایران، تأسیس فراموشخانه فراماسونری ملکم خان ورود مانکجی لیمجی هاتریا (رییس سازمان اطلاعاتی انگلیس در ایران) به کشورمان در ۱۲۷۰ ق و ملاقاتش در ۱۲۸۰ با حسینعلی بهاء در بغداد و ... اشاره کرد.

تجمع طیف وسیعی از سیاستمداران، نجیب‌زاده‌ها و اشراف در تشکیلات فراماسونری، آن‌ها را با مفاهیمی جدید و نوین مبتنی بر اومانیسیم، وحدت عالم انسانی، حکومت واحد بشر و ادبیاتی از این دست آشنا می کرد. این تشکیلات مخفی، وابسته به لژهای فراماسونری در خارج از ایران بودند. آن‌ها تحت تأثیر همین ادبیات وظیفه مبارزه با ادیان را که تعلیماتشان برخلاف اومانیسیم و انسان محوری بود، برعهده داشتند. ضمن این که فراتر از این مأموریت، هر عضوی از این تشکیلات در چهارچوب سیاسی وظایفی داشت که در جهت براندازی یا تقویت پایه‌های یک رژیم تعریف می شد. این انجمن‌های برادری سوای هر ملیتی که داشتند با منافع لژهایی که از آن برآمده بودند، پیوند می خوردند.

به عنوان مثال، در جریان مشروطه ایران، علی رغم این که « کمیته ایران » - توسط براون در انگلستان تشکیل شده بود- در ظاهر در جهت منافع و استقلال ایران کار می کرد اما در واقع حافظ منافع مجموعه فراماسونری بود که براون، کرزن، سیدحسن تقی زاده، لامینگتون و دیگر اعضای فراماسونر این تشکیلات به آن وابسته بودند.

---

<sup>۱</sup> - ابوالحسن خان علی رغم این که وزیر امور خارجه ایران بود، ماهیانه یک هزار روپیه از انگلستان دریافت می کرد.

\*حقوق بگیران انگلیس، اسماعیل رابین.

در هر حال آشنایی ملکم خان مؤسس فراموشخانه در ایران با حسینعلی بهاء باب جدیدی از ورود بهاییان را به تشکیلات فراماسونری گشود.<sup>۱</sup> آن چه که روشن است، جایگاه سیاسی-اطلاعاتی مانکجی و ملکم خان که به تبع ایجاد فراموشخانه و عضویت بسیاری از سیاستمداران فعال و متمایل به غرب در این لژها ایجاد شده بود، در تحولات ایران نقش مهمی را ایفا کرده است.

از طرفی آشنایی بابیان اولیه با افکار و تحرکات اعضای محفل فرهنگی مانکجی نظیر شاهزاده جلال‌الدین میرزا، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم خان، میرزا حسین خان سپهسالار و ...، تغییراتی را در روش فکری آن‌ها به وجود آورد و آن‌ها را با افکار ماسونی و لیبرالی آشنا کرد. بابیان به خصوص در ادرنه با افکار آخوندزاده (یعنی فتحعلی آخوندوف، دستیار نایب السلطنه روسیه در قفقاز اشغالی و یکی از مروجین فراماسونری در ایران) آشنا شدند. آن‌ها با دیدن مکاتیب جلال‌الدوله و کمال‌الدوله اثر آخوندزاده پی بردند که به غیر از شیوه باب، حرف‌های دیگری نیز از جمله افکار ضد دینی آخوندوف و ملکم وجود دارد که در ایران رواج یافته است.<sup>۲</sup>

به عبارتی آن‌ها چون راه شورش مسلحانه را مسدود دیدند، تحت تأثیر این تشکیلات ادبیاتشان را تغییر دادند و با حذف و تعدیل واژه‌های تند بر ضد حکومت به مخالفت با روحانیت دست زده و با استفاده از روش ملکم و آخوندزاده کتاب‌هایی همچون مقاله سیاح یا رساله‌هایی دیگر به تقلید از روش رساله شیخ و رفیق را تألیف کردند.<sup>۳</sup>

از آن پس بابیان و بهاییان در تشکیلات فراماسونری در کنار چهره‌های شاخص این تشکیلات حضور پررنگی را داشتند. حبیب ثابت از چهره‌های مطرح بهائیت، در کتابچه‌ای تحت عنوان سجن اعظم مدعی است که اکثریت اعضای انجمنی که قبل از طلوع آفتاب در دوره مشروطه تشکیل می‌شد، از بابی‌ها بودند.<sup>۴</sup> به احتمال زیاد منظور او انجمن بین‌الطلوعین است که افرادی نظیر ابراهیم حکیمی، ملک‌المتکلمین، سید جمال واعظ، اردشیر جی... عضو آن بود.

در رابطه با حضور بابیان و شاخه‌زلی بابیت در لژهای ماسونی و انجمن‌های مخفی شبه ماسونی می‌توان از افراد دیگری نظیر یحیی دولت‌آبادی، علی محمد دولت‌آبادی، سید جمال واعظ اصفهانی، ملک‌المتکلمین در لژ بیداری، نام برد.

با قوت گرفتن تشکیلات حسینعلی بهاء و به تبع جریان بهائیت، به نام‌هایی چون علیقلی خان نبیل‌الدوله، دکتر ذبیح قربان، امیرعباس هویدا، منصور روحانی، منوچهر تسلیمی، غلامعباس آرام و ... برمی‌خوریم که هر کدام در زمان خود نقش‌های مهمی را در سیاست ایران به نفع انگلستان بازی کردند.

<sup>۱</sup>- پنجاه نامه تاریخی دوران قاجاریه، ابراهیم صفایی، ص ۱۲۱.

<sup>۲</sup>- تاریخ معاصر ایران، س ۱۳، ش ۵۰، ص ۲۲۹.

<sup>۳</sup>- همان.

<sup>۴</sup>- تاریخ معاصر ایران، همان، ص ۲۳۰؛ برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به اسناد مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، اسناد حبیب ثابت.



به عنوان مثال، طی سال‌های ملی شدن نفت، لژ همایون در ایران تشکیل شد که یکی از کارکردهای اصلی آن مقابله با نهضت ضداستعماری نفت و جاسوسی برای انگلستان بود. یکی از اعضای این لژ دکتر ذبیح قربان از اعضای تشکیلات بهائیت بود که نفوذ فراوانی در شیراز داشت. او رییس دانشکده پزشکی دانشگاه شیراز و عضو مؤسس لژ دیگری به نام حافظ بود.<sup>۱</sup> ذبیح قربان دارای پنجاه سمت رسمی و غیر رسمی دیگر نیز بود. وابستگی او به بریتانیا به قدری آشکار بود که مردم شیراز هنگامی که کنسولگری انگلستان در شیراز مدتی تعطیل می شد، می گفتند:

احمق آن است که با بودن قربان از تعطیل کنسولخانه خوشحال شود!<sup>۲</sup>»

علاوه بر قربان می‌توانیم به چهره مشهور دیگری به نام امیرعباس هویدا از جرگه فراماسون‌های بهایی اشاره کرد. هویدا بیش از ۱۳ سال نخست وزیر ایران بود و جد و پدرش از بهاییان مشهور بودند.

شهره است که جدش از محرمان بهاء بود. هویدا در لژ فروغی عضویت داشت. در دوره نخست وزیری او بهائیت توانست بعنوان یکی از ابزارهای استعمار در کنار صهیونیسم و فراماسونری ارکان دولت و نظام را در دست بگیرد. افرادی چون منصور روحانی، وزیر آب و کشاورزی منابع طبیعی (عضو لژهای مولوی، سعدی، مشعل و عضو کلپ روتاری)، منوچهر تسلیمی وزیر بازرگانی (عضو لژ ابن سینا، لژ مولوی، لژ ابوعلی سینا، لژ کمال سقراط، عضو مؤسس لژ بزرگ ناحیه ایران)، غلامعباس آرام وزیر امور خارجه کابینه، (عضو لژ ستاره سحر و کیوان) تنها شمار اندکی از بهاییان فراماسونر ایران بودند؛ البته از ارتباط سران بهائیت با تشکیلات فراماسونری در عصر کنونی نیز نباید غافل شد. بهاییان که می‌کوشند تا اعضای فراماسونری را به همان قدرت پشت پرده سیاست کشورها به خود جلب کنند، خود نیز به هر طریقی تلاش می‌کنند تا وارد این تشکیلات بشوند.

در گزارش‌های اخبار امری، ارگان محفل بهاییان و آهنگ بدیع به موارد بسیاری برمی‌خوریم که حکایت از حضور سران بهائیت در کلپ‌های روتاری و باشگاه‌های لاینز و ملاقات و سخنرانی در مجامع فراماسونری دارد.

به عنوان مثال اخبار امری در شماره ۷ خود از حضور روحیه ماکسول (بیوه شوقی افندی، سومین رهبر بهاییان) در برزیل در کلپ‌های روتاری و لاینز و ملاقات با اعضای آن‌ها نوشته است.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup>-فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۳۸۰/۳.

<sup>۲</sup>-همان، ص ۳۸۵.

<sup>۳</sup>-اخبار امری، سال ۱۳۴۷، ش ۷۶، ص ۴۴۷.

یا در مواردی دیگر به این اخبار می‌توان اشاره کرد: علی اکبر فروتن (از سران شاخص و فعال بهائیت) به عنوان نماینده بیت العدل در سفر به هنگ کنگ در کلپ روتاری حاضر شد و سخنرانی کرد.<sup>۱</sup> اولینگا از دیگر سران بهائیت در سفر به جامائیکا در باشگاه لاینز سخن گفت.<sup>۲</sup>

....

## یاران و همراهان ایرانی براون انگلیسی - صفحه ۱۴۵

از علامه محمد قزوینی و علامه دهخدا که بگذریم در میان دوستان ایرانی براون، انسان فرهیخته و دانشمند کمتر دیده می‌شود.

البته بعضی «عیسی صدیق» و «ذبیح الله بهروز» را نیز که دستی به قلم داشتند، جزو فرهیختگان می‌دانند، ولی همچون قزوینی و دهخدا مطرح نیستند. دوستان و همراهان براون در ایران اکثراً مانند خود او فراماسونر و مزدوران استعمار بوده‌اند.

براون دیپلمات نبود ولی کاملاً سیاسی عمل می‌کرد و حلقه‌ی وصل مزدوران انگلیسی و فراماسونرهای نشان داری نظیر «حسین قلی خان نواب، حسن علی نواب، میرزا ملکم خان، ابوالحسن خان پیرنیا (معاذالسلطنه)، حسن تقی زاده، سردار اسعد بختیاری، اسماعیل ممتازالدوله، عیسی صدیق» و بعضی رؤسای بهاییان داخل ایران بوده است که به اختصار به معرفی مهم‌ترین آنان می‌پردازیم.

## میرزا محمد باقر بواناتی - صفحه ۱۴۵

فردی ضد اسلام و جاسوس انگلیس که مدتی نیز از طرف سازمان جاسوسی انگلستان در لبنان مأمور شده بود. او اهل بوانات شیراز بود که پس از اقامت در انگلیس چند بار دین عوض کرده و سرانجام ادعای نبوت کرده است. او ابتدا شیعه بود، مدتی درویش شد و سپس دین مسیحیت را پذیرفت و نام «جان» بر خود گذاشت. کمی بعد به یهود متمایل شد و نام «ابراهیم» را انتخاب کرد، مدتی لاییک بود و در نهایت با تلفیق اسلام و مسیحیت ادعای نبوت نمود و «شمسیه لندنیه» را نوشت. وی آموزگار اصلی زبان فارسی و عربی ادوارد براون بوده و براون را با اسلام آشنا کرده است. او همچنین معلم حسین قلی خان نواب و عباسقلی خان نواب، برادرش هم بود.

<sup>۱</sup>- همان، سال ۱۳۵۶، ش ۲، ص ۷۷.

<sup>۲</sup>- همان، سال ۱۳۴۹، ش ۱۲، صص ۳۳۳-۳۳۲.

وی درویش بود و ادوارد براون را با تصوف و درویشی آشنا نمود و در آموزش مکاتبه‌ای براون نقشی جدی برعهده داشت. پیرزاده در سال ۱۸۸۵ م. با براون آشنا شد و لقب «مظهر علی» را به او اعطا کرد. او تا پایان عمر با براون مکاتبه و همکاری مخفی داشت. پیرزاده براون را با فرقه‌ی اسماعیلیه و سایر شاخه‌های درویشی آشنا کرد، به نحوی که وی قبل از ورود به ایران با رهبران فرقه‌های درویشی و اسماعیلیه به خوبی آشنا بود. براون در مکاتبات خود با پیرزاده و سایر درویش‌ها از لقب طریقتی مظهر علی استفاده می‌کرد.

### سید حسن تقی زاده - صفحه ۱۴۶

وی فرزند سید تقی - امام جماعت مسجد بازارچه‌ی تبریز از صمیمی‌ترین دوستان براون - بود به نحوی که براون در صدر نامه‌اش به تقی زاده می‌نویسد: «قربان آن وجود شریف گردهم.» تقی زاده در سال ۱۲۵۶ ه. ش. در خانواده‌ای روحانی در تبریز متولد شد. او در حالی که در کسوت روحانیت بود، به رغم میل پدر در مدرسه‌ی آمریکایی‌ها با علوم جدید آشنا شد و زبان فرانسه را در خفا آموخت. او از جوانی با نوشته‌های نویسندگان تجددخواه نظیر «میرزا ملکم خان» آشنا شد و جذب جریان شوم فرماسونری شد.

تقی زاده در نهضت مشروطه از مهره‌های اصلی انگلیس و از مریدان فکری میرزا ملکم خان بود. او در مبارزه‌های ضد استبدادی تبریز نقش جدی داشت و در اولین مجلس شورای ملی به عنوان نماینده‌ی تبریز وارد مجلس شد. پس از برقراری استبداد صغیر از ترس دستگیری به سفارت انگلستان پناهنده شد و توسط سفارت به همراه ۵ نفر دیگر که علی اکبر دهخدا نیز با آنان بود، راهی انگلستان شد.

نظر به اینکه ادوارد براون یک فراماسونر بود، در راستای اخوت ماسونی رابطه‌ای بسیار گرم با تقی زاده برقرار کرد. او در نامه‌های خود با تقی زاده با الفاظی مانند: آن حضرت، آن وجود عزیز، سرکرده‌ی مجاهدان وطن پرست، وجود مسعود... سخن می‌گفت و خود را مخلص و دعاگوی اخلاص کیش وی می‌شمرد. تقی زاده وابستگی به دولت استعماری انگلیس را به اوج رسانید، از لباس روحانیت خارج شد و به قول خودش از ناخن پا تا فرق سر اروپایی و انگلیسی شد. او در بهمن ماه سال ۱۳۴۸ پس از عمری نوکری برای جریان شوم فراماسونری و استعمار غرب در تهران مرد و در خاکی که خائن به آن بود، مدفون شد.

### ذبیح الله بهروز - صفحه ۱۴۷

ذبیح الله بهروز در سال ۱۲۶۹ در نیشابور متولد شد. پدرش «میرزا ابوالفضل ساوجی» از خوشنویسان و پزشکان دوره‌ی ناصری بود. او پس از فارغ‌التحصیلی از مدرسه‌ی آمریکایی‌ها برای تحصیلات تکمیلی راهی قاره شد و چون

۱۰ سال در مصر بود، به خوبی زبان و ادبیات عرب را یاد گرفت. او از قاهره به انگلستان رفت و با ادوارد براون آشنا شد. بهروز در حالی که ۵ سال در دانشگاه کمبریج معاون براون بود، مانند تقی زاده خیلی سرسپرده ادوارد براون نبود و نسبت به بی انصافی استادان غربی در خصوص ایران گاهی واکنش نشان می داد.

بهروز در نگاشتن کتاب‌های ادوارد براون در مورد ادبیات ایران به کمک براون شتافت و در تصحیح این نوشته‌ها او را یاری کرد. ذبیح الله بهروز پس از مدتی راهی آلمان شد و در نهایت به ایران بازگشت و نوشته‌هایی انتقادی در مورد برخورد اساتید غربی نسبت به ایران نوشت. وی در آذر سال ۱۳۵۰ ه.ش. درگذشت.

### ابوالحسن خان پیرنیا ( معاضدالسلطنه) - صفحه ۱۴۸

پیرنیا پس از به توپ بستن مجلس به همراه تقی زاده به سفارت انگلیس پناهنده و سرانجام به اروپا تبعید شد. توقف او در لندن طولانی شد اما در مدتی کوتاه با ادوارد براون آشنا و با او به کمبریج رفت و توسط او در اختیار سرویس اطلاعاتی انگلیس قرار گرفت. وی عضو جمعیت ایران و کمیته‌ی اعتدالیون و از مشروطه خواهان طرف دار انگلیس بود.

### میرزا ملکم خان - صفحه ۱۴۸

وی فرزند «میرزا یعقوب» از آرامنه‌ی جلفای اصفهان بود. او از دوستان صمیمی براون بود که تقی زاده او را «مرشد فکری» خود می دانست. بعضی او را «پدر فراماسونری ایران» می دانند. ملکم خان به دروغ ادعای مسلمانی کرد و در دوران ناصری به سفارت ایران در انگلستان و در دوره‌ی مظفردالدین شاه به سفارت ایران در ایتالیا منصوب شد. او یکی از رجل سیاسی بدنام و حرام خوار دوره‌ی قاجار بود که دوبار به علت زدو بند سیاسی، اخذ رشوه و تأسیس لژ فراماسونری دستگیر و زندانی شد. ادوارد براون با این رجل بدنام سیاسی در قالب برادری ماسونی رابطه‌ای صمیمانه داشت.

### عیسی صدیق - صفحه ۱۴۹

صدیق در سال ۱۲۷۳ ه. ش. در تهران متولد شد. پدرش «میرزا عبدالله شاملو» ملقب به «صدیق التجار اصفهانی» بود. او در دارالفنون درس خواند و پس از نهضت مشروطه به عنوان دانشجو به فرانسه اعزام شد و لیسانس ریاضی

گرفت. او سپس عازم انگلستان شد و به مدت یک سال دستیار ادوارد براون بود. براون در این یک سال چنان عیسی صدیق را نمک گیر کرد که تا آخر عمر مداح او بود. صدیق در کتاب «یادگار عمر» می‌نویسد:

«فقط پس از رفتن به دانشگاه کمبریج و حشر و نشر با پروفسور براون و مطالعه‌ی کتبی که او معین کرده بود تا حدی متوجه عظمت گذشته‌ی ایران شدم و به خود آمدم و روحیه‌ام عوض شد و به ایرانی بودن خویش مباحثات کردم.»

عیسی صدیق پس از بازگشت به ایران به طور مستمر با ادوارد براون در ارتباط بود و پس از مرگ او نیز کمیته‌ای برای تقدیر از براون تشکیل داد. وی یکی از مؤسسان دانشگاه تهران و سومین رئیس آن بود. صدیق ۶ دوره وزیر فرهنگ در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ ه. ش. و ۵ دوره نماینده‌ی مجلس سنا بود.

او از نوکران حلقه به گوش رضاخان و محمدرضا پهلوی و دبیر هیئت مدیره‌ی بلیط بخت آزمایی و یکی از مدافعان سرسخت بی‌حجابی بود. وی تا پایان عمر در راستای اهداف استعماری دولت انگلیس حرکت کرد و در اواخر عمر، دبیری مجمع عمومی حزب بدنام «رستاخیر» را پذیرفت و در سال ۱۳۵۷ ه. ش. پس از عمری چاپلوسی استعمارگران خارجی و مستبدین داخلی از دنیا رفت. صدیق از فرهنگ ایران باستان به عنوان حربه‌ای بر ضد اسلام و تمدن اسلامی در ایران استفاده کرد و ماسون‌ها را پیشوایان علم و تقوی می‌دانست، وی در کتاب یادگار عمر می‌نویسد:

«ادوارد براون پیوسته از دانشمندان و پیشوایان علم و تقوی سخن می‌گفت و نسبت به سید حسن تقی زاده، میرزا محمد قزوینی و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی ارادت فوق‌العاده داشت.»

### میرزا محمد قزوینی - صفحه ۱۵۰

میرزا محمد قزوینی، فرزند «ملا عبدالوهاب» در سال ۱۲۵۶ ه. ش. در تهران متولد شد. او از دوستان صمیمی ادوارد براون بود و از «اوقاف گیپ» مستمری می‌گرفت. البته او خود در مقالاتش به عنوان «مقالات قزوینی» می‌نویسد: «پس از مرگ براون در سال ۱۹۲۶ میلادی رابطه‌اش با اوقاف گیپ قطع شده است.» عین نوشته‌ی مرحوم قزوینی چنین است:

«از قول بنده عرض کنید که بنده پس از وفات مرحوم پروفسور براون دیگر رابطه‌ای با اوقاف گیپ ندارم و جمیع روابط من با آن دستگاه قطع شده است.»

میرزا محمد قزوینی از ادیبان برجسته و از دوستان صمیمی دهخدا بود. او تا ۲۷ سالگی در ایران بود و نزد افرادی مثل «شیخ هادی نجم آبادی» که متهم به بابتی گری و ازلی گری بود درس خواند. همچنین مدتی نزد دو تن از استادان اعظم فراماسونری ایران یعنی «میرزا محمدحسین فروغی» و فرزندش «محمدعلی خان فروغی» (ذکاءالملک) درس خواند و بازبان فرانسه و علوم جدید آشنا شد.

با توجه به اینکه پدرقزوینی در ۱۲ سالگی او فوت کرد، این پسر و پدر در حق میرزا محمد قزوینی پدری کردند و اثرات نامطلوبی در تربیت او به جا گذاشتند. محمد، دانشمند و ادیب بزرگی بود ولی به واسطه‌ی رابطه با اساتید منحرف و ماسون، بسیار شیفته‌ی غرب شد و از ۲۷ سالگی تا ۶۳ سالگی، ۳۶ سال از عمر خود را در لندن، پاریس و برلین گذراند. او در فرانسه با همسری ایتالیایی ازدواج کرد و ۱۰ سال آخر عمر را در تهران گذراند.

وی به جز شرکت در جلسات «کاخ مرمر» که در حضور «محمد رضا پهلوی» برگزار می‌شد، همکاری دیگری با رژیم استبدادی پهلوی نداشت ولی با چهره‌های فراماسونر رابطه‌ای صمیمی داشت. در نوشته‌های قزوینی به براون اوج خودباختگی و حقارت در مقابل بیگانگان به چشم می‌خورد؛ او براون را «آفتاب جهان تاب» و «روزی دهنده» و خود را «وجود عاطل و باطل» قلمداد می‌کند. بهتر است به چند خط از یکی از نوشته‌های محمد قزوینی اشاره نماییم. او می‌نویسد:

«این بنده قریب چهارسال است که دراروپا در ظل جناح افضال و مهمان مائده‌ی نوالی آن بزرگوار می‌باشم و در این مدت از هر جهت این ضعیف را مرفه الحال، مراح العله و مکفی المؤمنه داشته‌اند و مانند آفتاب جهان تاب به حسن تربیت به کار انداخته و به خدمت علم و ادب واداشته اند.»

آیا دانشمند و ادیبی در سطح محمد قزوینی خیر نداشت که براون از موقوفه‌ی گیپ و بودجه‌ی سازمان جاسوسی انگلستان به او کمک می‌کند یا اینکه این حد از حقارت‌پذیری به واسطه‌ی پیمان برادری ماسونی رقم خورده بود؟!

## سایر دوستان و همراهان ایرانی ادوارد براون - صفحه ۱۵۲

افزون بر افرادی که به آن‌ها اشاره شد، افراد دیگری نظیر «علی اکبر دهخدا، اسماعیل ممتاز الدوله، محمدعلی تربیت، میرزا آقای فرشچی، شیخ حسن تبریزی معروف به کمبریجی، میرزا صالح شیرازی (فراماسونر معروف)، سردار اسعد بختیاری، حسین قلی خان نواب، حسن علی خان نواب، میرزا یحیی دولت آبادی» و عده‌ای از شاهزادگان و رجال دولتی که بابتی و بهایی بودند- و براون با مخفی کاری نام آنان را افشا نمی‌کند- با براون رابطه داشته که از شرح و بسط آن می‌گذریم و تنها جهت بیان تأثیرگذاری براون بر جریان مشروطه به چند نمونه مختصر می‌پردازیم.

در جریان انقلاب مشروطیت و کشاکش مشروطه خواهان و مستبدان از یک سو و مشروطه خواهان سکولار و مشروعه خواه از سوی دیگر، اروپاییان و به طور عمده انگلیسی‌ها به حمایت آشکاری از جناح سکولار مشروطه (به رهبری تقی زاده) برخاستند. این حمایت بعد از انحلال خونین مجلس اول و فرار تقی زاده و جمعی از یارانش (به کمک سفارت انگلیس) از ایران به اروپا در دوران موسوم به استبداد صغیر، شدت و گسترش یافت و به تشکیل انجمن‌ها و کمیته‌هایی در حمایت از جناح یاد شده در انگلیس انجامید.

همان طور که دنیس راس می‌گوید: «از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۲ قسمت اعظم افکار ادوارد براون متوجه وضع سیاسی ایران بود.»<sup>۱</sup>

او به همین جهت در لندن کمیته‌ای به نام «کمیته ایران» تشکیل داد که تعدادی از نمایندگان مجلس شورای ملی از جمله تقی زاده عنصر معروف جریان مشروطیت و نیز تعدادی از اعیان انگلستان عضو آن بودند.

ریاست به اصطلاح این «مجلس ایرانی» یا کمیته عمومی برای دفاع از حقوق ایرانیان را لرد لامینگتون به عهده داشت، در این کمیته جمعی از اعضای صاحب نفوذ مجلسین عوام و اعیان لندن عضویت داشتند، مسترگرتین مدیر نشریه منچستر گاردین منشی کمیته، مستر لینچ<sup>۲</sup> نماینده سرمایه دار مجلس عوام لندن و وابسته به حزب لیبرال آن کشور و مدیر کمپانی‌های انگلیسی راه سازی لینچ در ایران و کشتیرانی بر روی رودهای دجله و فرات و کارون، ناظم این کمیته و ادوارد براون مشهور هم نایب مستر لینچ بودند. مضحک‌ترین بخش این قضیه، عضویت توماس بارکلی (نماینده پیشین انگلیس در ایران) و لرد کرزن وزیر خارجه بعدی و عاقد قرار داد ۱۹۱۹ در کمیته بود؛ همان کسی که جمله معروف او خطاب به سرپرسی سایکس مامور بعدی پیگیری قرارداد ۱۹۱۹ در تهران، فراموش شدنی نیست:

«توامروز در حکم پادشاه خلیج فارس هستی و مطمئن باش که پس از پایان جنگ پایه‌های این قلمرو سلطنتی را که برای بریتانیای کبیر ایجاد کرده‌ای مستحکم خواهیم ساخت و به هیچ قدرتی دیگر اجازه نخواهیم داد تا این سیادت را که ثمره سعی و همت تو در این منطقه است، از دستمان برباید.»<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup>- یک سال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص ۱۱.

<sup>۲</sup>- لینچ سرمایه دار بزرگ انگلیسی است که پدرش ت. ک. لینچ، پس از افتتاح کارون به روی کشتی‌های خارجی در زمان ناصرالدین شاه، شرکت بازرگانی برادران لینچ را در ایران بنیاد گذاشت و از مدت‌ها پیش از مشروطه امتیاز کشیدن راه‌های شوسه بختیاری را در دست داشت. (ر.ک: زندگی طوفانی، تقی زاده، صص ۱۰۲-۱۰۱؛ دولت‌های ایران در آغاز مشروطیت تا اولتیماتوم، نوایی، ص ۹۹، ایران و قضیه ایران، کرزن، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، ۴۰۴/۲-۴۰۵) و برای روز مبادا با برخی از سران بختیاری سر و سری به هم زده بود. نظام السلطنه مافی، دولتمرد عصر قاجار که زمانی والی خوزستان بود و در آن جا با انگلیسی‌ها و کمپانی لینچ نزاعی پیدا کرده بود، این کمپانی به ظاهر تجاری را یک «کمپانی پلتیکی» و بازوی دولت انگلیس در غرب ایران می‌داند.

<sup>۳</sup>- سیمای احمدشاه قاجار، دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی، ۱۵۰/۱.

حوادث بعدی تاریخ نشان داد که اعضای این کمیته از جمله براون، لرد لامینگتون و کرزن چگونه نسبت به هدفی که برای کمیته دفاع از حقوق ایرانیان تعریف کرده بودند، عمل کردند؟ ظاهر قضیه آن بود که کمیته ایران برای آزادی ایران از یوغ استبداد تلاش می‌کرد اما در واقع براون و یارانش به تنها چیزی که فکر نمی‌کردند، منافع ایران بود. جالب است بدانیم که لرد لامینگتون متعاقب اولتیماتوم ۱۹۱۱ ایران شکنانه روس‌ها، به کشورمان آمد و پس از گشتی در آن، به لندن بازگشت و با سخن گفتن از به اصطلاح آشفتنگی راه‌های جنوب ایران، خواستار آن شد که افسران سوئدی موجود در ژاندارمری ایران که نیروی مستقل از انگلیس به شمار می‌آمدند، بر کنار شده و جای خود را به افسران انگلیسی بسپارند.

ویلهلم لیتن نماینده سیاسی آلمان در عصر مشروطه و جنگ جهانی اول در ایران به نکته قابل ملاحظه‌ای اشاره دارد که راز پیشنهاد لامینگتون را نیز برملا می‌کند:

«انگلستان که بنا به خواسته خود ژاندارمری سوئدی را به وجود آورده بود و با تمام وسایل برای حفظ منافع خود از آن حمایت می‌کرد، در سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ کاملاً از آن دست برداشت. یعنی همین که مشخص شد افسران سوئدی، قصد ندارند که تبدیل به جاسوسان سیاسی شوند و به وفاداری خویش نسبت به شاه بدون چون و چرا و با صداقت (نژاد ژرمنی) پایدار و مصمم هستند، علاقه و توجه انگلیس به ژاندارمری ایران و افسران سوئدی کاهش یافت. وقتی مسلم شد که در آغاز جنگ، افسران سوئدی به وسیله سوگند وفاداری به شاه، تصمیم گرفته‌اند حتی در مقابل حمله نیروی خارجی به ایران نیز دفاع کنند، انگلستان درست در این مورد روش خصمانه‌ای نسبت به افسران سوئدی در پیش گرفت.»<sup>۱</sup>

در همان زمان لامینگتون را در ماجرای تحمیل قرارداد استعماری ۱۹۱۹ با لرد کرزن وزیر خارجه وقت لندن که طراح اصلی قرارداد بود، هم پیمان می‌بینیم. مرحوم دکتر شیخ الاسلامی درباره ضیافتی می‌نویسد که لرد کرزن در ۱۸ سپتامبر ۱۹۱۹ در لندن، به افتخار نصرت الدوله فیروز وزیر خارجه دولت وثوق و از ارکان قرار داد برپا کرد. کرزن در نامه‌ای به لامینگتون نوشته است:

«اگر برایت امکان دارد روز پنجشنبه آینده در مهمانی رسمی دولت که قرار است به افتخار وزیر خارجه جدید ایران (پرنس نصرت الدوله) داده شود، شرکت کنی. امیدوارم از آمدن دریغ نوری، این میهمانی را بیشتر از این لحاظ برپا کرده‌ام که بسته شدن قرارداد جدید ایران و انگلیس را جشن بگیریم و از میهمان عالی‌رتبه که یکی از امضاکنندگان سه گانه آن قرار داده است، تجلیل کنیم. سعی کن حتما بیایی.»<sup>۲</sup>

در ذکر خیرخواهی (!) لامینگتون و براون و کرزن تنها همین قرارداد ۱۹۱۹ بس! قراردادی که سلطه مستشاران انگلیسی بر قشون، مالیه و فرهنگ را ایجاد می‌کرد و رهبران کمیته ایران این پیروزی آن را جشن می‌گرفتند.

<sup>۱</sup>- ایران از نفوذ مسالمت آمیز تا تحت الحمایگی (۱۹۱۹-۱۸۶۰) ویلهلم لیتن، ترجمه: دکتر مریم میراحمدی، ص ۱۷۶.

<sup>۲</sup>- تاریخ معاصر ایران، س ۱۳، ش ۴۹، ص ۳۹۵.



وقتی بدانیم که براون - که آن همه برای ایران اظهار دلسوزی می‌کرد قرار بود در این بین زمام امور فرهنگ ایران را در دست بگیرد.<sup>۱</sup> دیگر باورمان خواهد شد که او این جمله را: «دعای مخلص همیشه این خواهد بود که به قوت تعالی مصایب ایران مظلوم رفع شود<sup>۲</sup>»، هرگز از روی حسن نیت نگفته است.

دیگر یار انگلیسی براون در کمیته ایران، لرد جورج ناتانیل کرزن اشراف زاده بود. او دوران کودکی‌اش را زیر نظر دایه‌ای سخت گیر و آموزگاری بسیار منضبط گذراند. جورج پسری فعال، باهوش و دارای نبوغی ذاتی به خصوص در نامه‌نگاری و مقاله نویسی بود. در ۱۹ سالگی عازم آکسفورد شد. پنج سال تحصیل در آکسفورد، جورج را با بسیاری از مسایل مهم روز و نیز سیاستمداران زمانش آشنا کرد.

نطق‌هایی که این جوان بلند پرواز در انجمن ادبی آکسفورد می‌کرد و مقالاتی که برای روزنامه های لندن می‌نوشت، به مرور چهره او را به محافل با نفوذ و سیاستمداران شناساند و همین شهرت باعث شد تا او در سال ۱۸۸۶ برای اولین بار نماینده مجلس شود و یک سال بعد به دور دنیا سفر کند.

لرد کرزن، نایب السلطنه بریتانیا در هند در سال های نخست قرن ۲۰ میلادی و طراح اصلی قرارداد ۱۹۱۹ بود که ایام جوانی، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در پوشش مخبر روزنامه تایمز لندن به ایران آمد. درباره کرزن به درستی گفته‌اند که:

«در پس چهره یک اشراف زاده هوشمند و جذاب، با شور و علاقه فراوان، خود را وقف نظام امپریالیستی کرده بود. سفرهای او بخشی از آموزش یا تعلیم جهت مطالعه نزدیک درباره اوضاع کشوری بود که می‌دانست روزی برای حکمرانی به آن جا احضار خواهد شد.»

کرزن در سال ۱۸۹۳ به موکلان حوزه انتخابی خود گفت:

«صحیح یا غلط، به نظر من چنین می‌رسد که ادامه موجودیت این مملکت [بریتانیا] بستگی به حفظ بلکه می‌خواهم جلوتر بروم و بگویم به توسعه امپراتوری بریتانیا دارد.»

عجیب نیست که یاران براون را در کمیته ایران چنین کسانی تشکیل می‌دادند. براون پس از احیای بایگری و سپس بهایی‌گری که امید سیاستمداران انگلیس برای جایگزینی اسلام بود، وظیفه داشت تا با جایگزینی مأموران صد در صد وابسته به انگلیس، سیاست‌های استکباری بریتانیا در قبال جنبش مشروطه را هدایت کند.

از همین رو بود که ایرانیانی را که به تعبیر خود از ۱۶ سالگی درصدد، رهایی از تقلید و اطاعت کورکورانه تبعیدی بوده‌اند، در کمیته ایران جذب و ساماندهی کرد. افرادی چون عیسی صدیق، ذبیح بهروز، معاضدالسلطنه پیرنیا،

<sup>۱</sup>-تاریخ معاصر ایران، ش ۴، ص ۳۹۵.

<sup>۲</sup>-نامه های براون به تقی زاده، ش ۵۴، ص ۹۵.

محمد قزوینی و سید حسن تقی زاده برای براون مهره های ارزشمندی محسوب می شدند که در پیوند با نمایندگان و سیاستمداران انگلیسی، هدایت جریان مشروطه را در اوضاع بی نظمی و بی خبری دولت ایران که آمار و علت مرگ و میر را از مرده شورها می گرفت (۱)، به دست انگلستان می سپردند.

براون برای توجیه این سرسپردگی به اعضای کمیته تفهیم می کرد که اگر ایران را تنها بگذاریم، دلایل بسیاری وجود دارد که تحت نفوذ بلشویکها از طریق شمال قرار بگیرد. به همین جهت است که در نامه های براون به تقی زاده، مسئله خطر بلشویکها بسیار مورد تأکید قرار می گیرد.

اما در واقع در پس پرده تشکیل این کمیته هدف انگلیسی ها حفظ منافع بازرگانی بریتانیا بود که در کتاب محرمانه ای که وزارت امور خارجه جهت استناد هیئت نمایندگی این کشور در کنفرانس ۱۹۱۹ در اختیار اعضای خود قرار داده بود، در چندین بند منافع بازرگانی بریتانیا را به این شرح خلاصه کرده است:

الف) حفظ و نگهداری شعب تلگراف اروپا و هند و کمپانی تلگراف هند و اروپا

ب) بانک شاهنشاهی ایران

ج) بازرگانی دریایی در خلیج فارس

د) کمپانی نفت انگلیس و ایران

ه) امتیاز کمپانی لینچ بروس در رودخانه کارون و اهواز به اصفهان

و) امتیاز سندیکای راه آهن ایران

ز) حفظ و نگهداری شرکت های مختلف بازرگانی بریتانیا و هند.

به قول دنیس رایت:

«در واقع این گونه برمی آید که در آخرین روزهای عمر دودمان قاجاریه نیز، درست همانند آغاز سلطنت آنها، بریتانیا حفظ منافع خود را در حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران به مثابه سدی در برابر امپراتوری خود در هندوستان می دیده است، صرف نظر از این که حال در ایران منافع عظیم اقتصادی نصیب انگلستان شده بود که باید از آنها حمایت می کرد.<sup>۱</sup>»

....

---

<sup>۱</sup>-انگلیسی ها در میان ایرانیان، دنیس رایت، ص ۳۳.

## وهابیت ، پیش درآمد بهائیت-صفحه ۲۰۵

برای مدت بیش از چهار قرن بخش عظیمی از آسیا و قسمت‌هایی از اروپا زیر سلطه امپراطوری قدرتمند عثمانی قرار داشت. در مقابل یکپارچگی ترکان عثمانی، ارتش‌های اروپا آن قدر ضعیف و ناکارآمد به نظر می‌رسیدند که سران این کشورها در مقابل سلطان‌ها و پاشاهای<sup>۱</sup> عثمانی، به جز تسلیم و ارسال انواع هدایا که نشانه‌ای از خراجگزاری و اطاعت از پادشاه عثمانی بود، چاره‌ای نداشتند. عثمانی‌ها نه تنها بر راه‌های زمینی مسلط بودند، بلکه در دریاها نیز بی‌رقیب نشان می‌دادند؛ البته طبیعی بود که هر چقدر بر وسعت این امپراطوری اضافه می‌شد، تسلط بر آن‌ها نیز مشکل‌تر می‌شد.

با اضافه شدن قلمرو عثمانی، سلطان مجبور بود کار حکومت بر این مناطق را به پاشاهای بسپارد و چه بسا که گاهی این پاشاهای به قدر کافی شایستگی و لیاقت حکمرانی را نداشتند. با این حال قطع ریشه‌های این درخت پهناور که از شرق تا غرب کره زمین امتداد داشت، کار چندان آسانی نبود. اروپایی‌ها راه دشواری در پیش داشتند.

در میان کشورهای اروپایی، دولت انگلستان به دلیل داشتن مستعمرات بیشتر و ثروتمندتر بیش از دیگر کشورها دغدغه داشت. البته خیال انگلستان از امکان شورش در مستعمراتش راحت بود؛ چرا که به قول «مستر همفر» یکی از جاسوسان مشهور انگلیس در آن دوران:

«کشمکش‌های قومی و نژادی و اختلافات دینی و فرهنگی، فرصت شورش علیه سیطره و نفوذ انگلیس را به ساکنان شبه قاره [هند] نمی‌داد. در سرزمین چین نیز وضع بر همین منوال بود و از سوی پیروان بودا و کنفوسیوس که دین‌هایی مرده بودند، خطری انگلیس را تهدید نمی‌کرد، بعید به نظر می‌رسید که مردم چین و هند با آن همه اختلافات بنیادی که با هم داشتند، در فکر استقلال و آزادی خود باشند؛ زیرا چیزی که در این نقاط مطرح نبود، اندیشیدن به زندگی و آزادی بود!»<sup>۲</sup>

از طرفی دولت صفویان در ایران نیز از استحکامات و قدرت خوبی برخوردار بود، به گونه‌ای که آن بخش از آسیا نیز که ترکان حضور نداشتند، به دلیل حضور ایران غیر قابل نفوذ بود و امید کشورهای استعمارگر به داشتن مستعمره‌هایی بیشتر در آسیا در عمل کمرنگ و حتی نابود شده به نظر می‌آمد.

اروپاییانی که به امید یافتن مستعمره‌های تازه زمین و دریا را زیر پا می‌گذاشتند، سرزمین‌های پهناور و ثروتمندی را در پیش رو می‌دیدند که توان تسلط بر آن‌ها را نداشتند. ضمن این که مستعمرات قبلی را نیز به دلیل توسعه طلبی دولت عثمانی، کم‌کم از دست می‌دادند. نگرانی انگلستان بابت مستعمره ثروتمندش؛ هند از این جهت قابل درک بود. تا نخستین سال‌های ۱۷۰۰ میلادی کاری از دست کسی ساخته نبود. اعزام جاسوسان و مستشاران به

<sup>۱</sup>-لقبی برای والیان حکومت عثمانی.

<sup>۲</sup>-خاطرات مستر همفر (جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی) ترجمه: محسن مویدی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲، ص ۸.

قلمرو عثمانی و ایران برای جمع‌آوری اطلاعات نظامی و سیاسی و پیدا کردن نقاط ضعف آن‌ها تنها گزینه پیش رو بود.

در این زمان بود که گزارش جاسوسان زبده انگلیسی یعنی «مستر همفر»، کلید حل معما را به دست وزارت مستعمرات انگلستان داد. او که در سال ۱۷۱۰ میلادی از سوی وزارت مستعمرات انگلستان برای جمع‌آوری اطلاعات و یافتن راه‌هایی برای درهم شکستن مسلمانان، راهی کشورهای مصر، عراق، ایران، حجاز و قسطنطنیه شده بود، با یادگیری زبان ترکی، عربی، فارسی و تظاهر به مسلمانی توانست، به اطلاعات مفیدی از وضعیت زندگی و اعتقادات مسلمانان دست یابد.

در وهله نخست، قبیله، زمین، قوم، دین و نژاد پنج مقوله‌ای بودند که همفر امیدوار بود با شناخت ابعاد اختلافات آن‌ها به مقصود انگلستان دست یابد اما به زودی به این نکته دست یافت که تنها یک مورد از این مقوله‌ها می‌تواند او را در رسیدن به هدفش یاری کند.

عرب و عجم از دیرباز اگر چه هر کدام به برتری نژادش می‌نازید اما از آن جا که دین اسلام برتری هیچ قوم، قبیله و نژادی را بر دیگری نمی‌پذیرفت، این امر مسئله‌ای نبود که بتواند در آن مقطع زمانی از آن سود جست؛ حتی سیاهان که در فرهنگ غرب به حساب نمی‌آمدند، در آیین اسلام با یک عرب یا عجم برابر و چه بسا نسبت به درجه ایمان برتر بودند. مسئله زمین نیز نمی‌توانست باعث اختلافات عمیق و ریشه دار باشد. همفر دریافت که همبستگی سرزمین‌های اسلامی چیزی فراتر از مسئله زبان، نژاد، قوم و قبیله است واز میان بردن آن عامل که به طور مستقیم او با عنوان دین اسلام از آن یاد می‌کند،<sup>۱</sup> غیر ممکن است. او در نامه‌هایش به وزارت مستعمرات نوشت:

«می‌توان گفت یک مسلمان عادی از نظر مبادی اعتقادی، با یک کشیش مسیحی رقابت می‌کند. اینان به هیچ نوعی دست از دین خود بر نمی‌دارند. در بین مسلمانان، پیروان مذهب تشیع که در سرزمین ایران سکونت دارند، از حیث عقیده و ایمان استوارتر و خطرناک‌ترند.»

مدتی بعد همفر دستور قاطعی از وزارتخانه دریافت کرد. او باید بدون فوت وقت و بی‌درنگ به کشور عراق می‌رفت. بصره در نگاه انگلیسی‌ها سرزمین عشیره‌ای بود که ساکنان آن را بیشتر عشایر نواحی نزدیک تشکیل می‌دادند و دو گروه مذهبی مهم شیعه و سنی، اعم از ایرانی و عرب در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند. تعداد اندکی مسیحی نیز در بصره اقامت داشتند. تازه در آن جا بود که توجه همفر به مسئله اختلافات بین پیروان دو گروه مذهبی شیعه و سنی جلب شد. او دانست با این که شیعیان و اهل سنت هر دو پیروان یک دین هستند، در بعضی از موضوعات از جمله مسئله امامت و تعیین جانشین پیامبر اختلافاتی با یکدیگر دارند. آیا ممکن بود از این مسئله بتوان به نفع انگلستان استفاده کرد؟

---

<sup>۱</sup>-خاطرات مستر همفر، ص ۱۱

همفر در روزهای بعد اطلاعات دیگری درباره این موضوع کسب کرد. او به یکی از مقامات عالی رتبه در وزارت مستعمرات نوشت:

«مسلمین اگر معنی زندگی را می‌دانستند، این اختلاف‌ها را رها می‌کردند و در صدد اتحاد برمی‌آمدند.»<sup>۱</sup>

مخاطبش در وزارت مستعمرات با قلمی سرزنش بار پاسخ داد:

«تو باید آتش اختلاف را در بین مسلمانان دامن بزنی، نه این که آن‌ها را به وحدت و رفع اختلافات موجود دعوت کنی.»<sup>۲</sup>

آشنایی همفر با جوانی بلند پرواز، جاه طلب، عصبی مزاج و خودرأی به نام «محمدبن عبدالوهاب» که لباس طلبه‌های علوم دینی را می‌پوشید، در روزهای بعد، نقطه عطفی در کارنامه جاسوسی وی شد.

جاه‌طلبی و خوی تند محمدبن عبدالوهاب، در ابتدا همفر را به این فکر انداخت که شاید بتوان از احساسات این جوان استفاده کرد. اما بلافاصله دریافت که محمدبن عبدالوهاب عاری از تعصب به مذهب شیعه یا سنی است. او اگر چه گاهی به اظهارنظرهای مشایخ و علمای اهل تسنن اشاره می‌کرد و گاهی در سخنانش به عمر و ابوبکر استناد می‌کرد اما در بیشتر موارد به برداشت‌های خود که درست برخلاف علمای مشهور بود، تأکید داشت.

همفر در نهایت به این نتیجه رسید که:

«روح بلند پروازی، غرور، جاه طلبی و دشمنی با علما و مراجع اسلام، خودکامگی تا آن مرحله که حتی خلفای راشدین را هم مورد انتقاد قرار می‌داد، برداشت محمد بن عبدالوهاب از قرآن و حدیث که تفاوت آشکاری با واقعیت داشت، بزرگترین نقطه ضعف او بود که می‌توانست، مورد استفاده قرار گیرد.»<sup>۳</sup>

مدتی بعد، دوستی همفر با محمد چنان گرم شد که او می‌توانست زمان بیشتری را با او سپری کند. او اکنون گاه و بیگاه در گوش این جوان زمزمه می‌کرد:

«خداوند ترا از موهبت نبوغ و قریحه‌ای بهره‌مند ساخته که به مراتب از علی و عمر بیشتر است. اگر تو در زمان پیامبر می‌بودی، به یقین به جانشینی او انتخاب می‌شدی. امیدوارم تحولی که به زودی باید در دین اسلام پدید آید، به دست تو صورت گیرد؛ زیرا تو تنها نجات‌دهنده اسلام از این انحطاط خواهی بود. همه به تو امید بسته‌اند تا مگر اسلام را از این سقوط رهایی بخشی.»<sup>۴</sup>

---

<sup>۱</sup>- خاطرات مستر همفر، ص ۳۱.

<sup>۲</sup>-خاطرات مستر همفر، ص ۳۱.

<sup>۳</sup>-خاطرات مستر همفر، ص ۴۰.

<sup>۴</sup>-خاطرات مستر همفر، صص ۴۱-۴۰.

آن چه پس از کشف همفر روی داد، در کتاب‌ها و نوشته‌های مربوط به وهابیت آمده است.<sup>۱</sup> اتفاقاتی که نه تنها بنیان عربستان کنونی را رقم زد؛ بلکه باعث شد تا در جهان تشیع نیز وقایعی اتفاق بیفتد. زمانی که محمد بن عبدالوهاب به دلیل مخالفت علما با عقایدش از بصره، حریمله و عینیه رانده شد، حکومت مناطق مختلف عربستان به صورت قبیله‌ای و توسط شیوخ مختلف اداره می‌شد. او وارد درعیه شد و با «محمد بن سعود» حاکم درعیه پیمان بست. همدستی محمدبن سعود با محمدبن عبدالوهاب که داعیه پیروی از قرآن و سنت پیامبر (ص) را داشت، باعث غلبه او بر بلاد نجد شد. جنگ‌هایی که این دو در منطقه ریاض برپا کردند، سرزمین‌های بسیاری را به تصرف آل سعود درآورد، اما مهم‌تر از سرزمین، عقاید محمدبن عبدالوهاب بود که در میان اعراب بادیه نشین منتشر می‌شد. تحت تأثیر همین عقاید بود که جمعیت شیعی مناطق مختلف به خصوص منطقه احساء با خطر شیعه کشی روبه رو شدند و از آن پس جریانات فکری مختلفی از جمله شیخیگری پا به عرصه وجود گذاشتند. در واقع می‌توان گفت که منشأ پیدایش شیخیگری به مسایل حاکم اعراب و جنگ‌هایی که وهابیان به فرماندهی آل سعود برای تصرف این منطقه به راه انداختند، برمی‌گردد؛ جریانی که در زمان محمدبن عبدالوهاب و همزمان با پیدایش وهابیت از عربستان شروع و به کشورهای شیعه عراق و در نهایت ایران ختم شد.

با این وصف، آیا شیخیگری که نیای بهائیت به حساب می‌آید، را می‌توان همچون وهابیت ساخته و پرداخته انگلستان دانست؟ و آیا شیخیگری هم در کشورهای شیعه‌نشین، وظایفی مشابه وهابیت در میان مسلمانان سنی مذهب را داشته است؟ پاسخ این سؤالات هنوز به درستی مشخص نیست، اما روشن است که حتی اگر جریان شیخیگری در وهله اول به طور غیر برنامه ریزی شده و در واکنش به وهابیت ایجاد شده باشد، در مراحل بعد که به بابیت و بهائیت منجر شد، با برنامه‌ریزی و حمایت کشور انگلستان به حیاتش ادامه داد و اگر چه در مقاطعی از تاریخ روس‌ها هم به این جریان توجه ویژه‌ای داشتند و از آن حمایت کردند اما در نهایت این انگلستان بود که بهائیت را به سرانجام کنونی رساند. در واقع شیخیگری مشربی بود که استعمار با موج سواری بر آن زمینه شکاف و افتراق را در میان مسلمانان ایجاد کرد.

....

### سید علی محمد شیرازی که بود؟- صفحه ۲۳۰

سید علی محمد شیرازی در سال ۱۲۳۵ در شیراز به دنیا آمد و در شعبان ۱۲۶۶ در ۳۱ سالگی به دار آویخته شد. درباره او گفته شده است که در جوانی خود را از نعمت‌های زندگی محروم و به شیوه مرتاضان هندی سختی و محرومیت می‌کشید، پدرش میرزا رضا بزاز شیرازی بود و زمانی که سید علی محمد کودک بود، درگذشت و او نزد داییش که به تجارت مشغول بود، در بوشهر پرورش یافت.

<sup>۱</sup>- برای اطلاعات بیشتر ر-ک: دربار شیطان از مجموعه کارهای نیمه پنهان دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان.

زمانی که به حد بلوغ رسید، به خواندن ادبیات فارسی و عربی پرداخت و سپس به جرگه طلاب علوم دینی درآمد اما به طور رسمی طلبه نشد و مانند آن‌ها در مدرسه‌ای مخصوص درس نخواند؛ بلکه در هر فرصتی چیزی از علوم ادبی را نزد اشخاص می‌خواند.

سیدعلی محمد مدتی که در بوشهر بود، ضمن داد و ستد، اوقات فراغتش را به مطالعه کتاب‌های دینی، ریاضت و چله نشینی می‌پرداخت، از این رو همیشه تنها به سر می‌برد و به قدری در بعضی از این امور افراط می‌کرد که بستگانش تصور می‌کردند، هوای بسیار گرم بوشهر باعث پریشانی و پراکنده‌گویی‌اش شده است. پس پیشنهاد کردند که او را از آن جا به عتبات عراق بفرستند، شاید که دگرگونی در احوالش پیش بیاید و تغییر مکان باعث تغییر رفتارش شود. با این اوصاف سید علی محمد در سال ۱۲۵۵ در سن بیست سالگی به سوی کربلا عزیمت کرد و در آن جا با بعضی از شاگردان سید کاظم رشتی آشنا و سپس در کلاس درس او حاضر شد و چون مقدمات عربی مثل صرف و نحو و اصول فقه را تاحدودی در شیراز فرا گرفته بود، توانست برای ۳ تا ۴ سال در زمره شاگردان او درآید. دوران حضور سید علی محمد در کربلا مصادف با تعلیمات و تبلیغات وسیع شیخیان بنابر توصیه سید کاظم رشتی بود که می‌گفت: «ظهور امام غایب بسیار نزدیک است» و مدام سفارش می‌کرد که:

«زود است که پس از من امام غایب آشکار شود و بریکایک شما لازم است که شهرها را بگردید و ندای امام غایب را اجابت کنید.»

به تبع، سیدعلی محمد شیرازی نیز این سخنان را بارها از سیدکاظم رشتی شنیده بود. این مژده‌ها و سخنان در مورد نزدیک بودن زمان ظهور امام غایب، پیروان سید کاظم را بیش از دیگران برای پذیرفتن ندایی که خبر ظهور بدهد، آماده می‌کرد.

سید کاظم رشتی در اواخر عمر به شاگردانش می‌گفت که امام غایب در بین شماست، در شهرها پراکنده شوید و امامتان را پیدا کنید. پس برخی از آن‌ها عازم شهرهای دیگر شدند؛ از جمله ملاحسین بشرویه که در دوران اواخر عمر سید کاظم به دنبال یافتن امام غایب به اصفهان رفته بود.

درباره ملاحسین بشرویه‌ای این شهرت وجود دارد که او مأموری از جانب سازمان اطلاعات انگلستان بود که وظیفه داشت در این خصوص به جست‌وجو و تفحص بپردازد. ملاحسین اهل بشرویه از توابع خراسان بود.

البته همه محققان با این نظر موافق نیستند و نقش روسیه را در این قضیه پررنگ‌تر از انگلیسی‌ها می‌دانند اما این مسئله که روس‌ها در این امر پیشدستی کرده‌اند یا جانشین سیدکاظم یافته انگلیسی‌ها بوده است، در مقایسه با آثار بهائیت بر جامعه مسلمانان چندان اهمیتی ندارد. بدیهی است که در آن برهه از زمان هر دو کشور روسیه و انگلستان به دلیل شناخت جامعه شیعی و نفوذ روحانیت در آن به دنبال یافتن راه حلی از درون اعتقادات شیعه بودند، پس نه تنها هنگام پیدایش این فرقه از جانب رقیب به مبارزه با آن نپرداختند؛ بلکه با آن همراهی و در جهت مقاصد خود از آن بهره‌برداری کردند، در واقع این سیاست پیوسته و قالب این دو کشور بود.

در میان افراد مختلف سیاسی و ادبی این دو کشور، از کینیاز دالگورکی روسی و به خصوص ادوارد براون انگلیسی به عنوان دو عامل مهم روس و انگلیس در پیدایش، دوام و بقای این فرقه باید به طور ویژه یاد کرد.

درباره نقش روس ها در ایجاد این فرقه مطالب بسیاری گفته شده است اما از نقش مهره‌های انگلیسی کمتر سخنی به میان رفته است.

حتی درباره برخی از این مهره ها به گونه‌ای عمل شده است که ایرانیان غافل از عملکرد پنهان آن‌ها خود را مدیون و وامدارشان حس کرده و از آن‌ها همانند ادوارد براون چهره‌هایی قابل تقدیر ساخته‌اند.<sup>۱</sup>

اما به قول محمود محمود:

انگلیسی‌ها در قرن نوزدهم چندین امام زمان برای ایرانیان تراشیدند ولی هیچ یک جانی نگرفت، پیروان میرزا علی محمدباب حتی دست به شمشیر هم بردند، فایده نکرد؛ چون که در زمان حاجی میرزا آقاسی علم کردند ولی صدارت او دوامی نکرد، محمدشاه مرد و حاجی خلاص شد، رفت در حضرت عبدالعظیم بست نشست تا رندان اسباب مسافرت او را به عتبات فراهم کردند. میرزا تقی خان امیرکبیر با شناختی که از استعمار و برنامه‌هایش داشت و آگاهی به نفوذ و حضور عوامل استعمار در میان دولت و جامعه در دوره صدارت خود فتنه باب را خوابانید و آن‌ها را قلع و قمع کرد و خود او نیز برای سیاستی که در پیش گرفته بود وجودش غیر لازم بود او را هم از بین بردند. در زمان میرزا آقا خان نوری پیروان باب باز جنبشی کردند ولی این بار سخت مجازات دیدند و دیگر قد علم نکردند ولی پروفیسور براون تا این اواخر هم سنگ آن‌ها را به سینه می‌زد و برای آن‌ها همیشه نوحه خوانی می‌کرد.<sup>۲</sup>

می‌کرد.<sup>۲</sup>

### سید علی محمد به روایت اسناد انگلستان-صفحه ۲۳۳

در سند موجود در بایگانی وزارت امور خارجه انگلستان، به تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰ که توسط یکی از عوامل انگلیسی از تهران به لندن و خطاب به «لرد پالمرستون» فرستاده شد، آمده است:

«جناب لرد پالمرستون برحسب تعلیمات جناب لرد، اینجانب افتخار دارد شرحی را درباره سلک جدید «باب» ارسال دارم. مطالب محتوی در شرح شماره یک، از شرحی گرفته شده که توسط یک تن از مریدان باب به من داده شده است و البته من شکی در صحت آن مطالب ندارم... در یک جمله، این ساده‌ترین مذهب است که اصول آن در ماتریالیسم، کمونیسم و لاقیدی نسبت به خیر و شر کلیه اعمال بشر خلاصه می‌شود...»<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup>- اشاره به نام خیابان ادوارد براون در تهران (ضلع غربی دانشگاه تهران)

<sup>۲</sup>- محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، تهران، اقبال، چاپ چهارم، ج ۷، ص ۵.

<sup>۳</sup> -Iranp .Litical Diaries 1881-1965 1Hj. lune- setby R.M.Burrell.



در یکی از همین گزارش‌ها مأمور انگلیس به مسایل مورد توجه بابیت این گونه اشاره می‌کند:

«باب اعلام می‌دارد که تا این لحظه کلیه اصول اسلام درباره نماز و روزه و حلال و حرام در خوردنی‌ها واجب بوده است ولی اکنون بر وی مقدر شده است تا اعلام دارد که نماز واجب نیست. هر کس ممکن است بر حسب تمایلات خود نماز بخواند یا نخواند، ولی در واقع هر کس باید همیشه به خدا یا به الوهیت فکر کند. روزه سی ماه رمضان و سایر روزه‌ها همه منسوخ و ملغی است و همه گونه غذایی حلال به شمار می‌رود.

دادن صدقه نسبت به همه جایز است. ولی بین بابی‌ها مال باید همیشه مشترک بوده باشد و هیچ کس نباید از دیگری ثروتمندتر باشد. همه مردم یکسان هستند و بین حلال و حرام آن طور که بین مسلمانان رایج است، تفاوتی نیست. در آیین بابیت آمیزش جنسی بسیار آمیخته با هرج و مرج است... یک مرد و یک زن تا هر وقت ... مرد ممکن است بی‌اندازه زن داشته باشد، زن هم همین اجازه را دارد. ضبط اموال کلیه کسانی که بابی نیستند مجاز است.»<sup>۱</sup>

در کنار اسناد مربوط به انگلستان سوای ظن و گمانی که نسبت به وابستگی اطرافیان سیدعلی محمدباب به روسیه وجود دارد، برخی خودسیدعلی محمد را مورد توجه روس‌ها می‌دانند.

زمانی که سید علی محمد به اعدام محکوم شد، این قونسول روسیه بود که به توصیه تزار تلاش کرد تا مگر مانع اعدام او شود اما نتوانست.

همچنین در کتابی که عباس افندی ملقب به عبدالبهاء، پسر میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) به عنوان «مقاله سیاح» نوشته است، روس‌ها روز دوم نسبت به ثبت واقعه قتل علی محمد با اعزام یک نقاش به اتفاق قونسول روسیه به محل خندق اقدام کردند و نقاش تصویر آن دوجسد را به وضعیتی که کنار خندق افتاده بودند، کشید.

چنین گزارش‌هایی نشان می‌دهد که در آن برهه از زمان مسئله بابی‌ها و ایجاد جریانی برخلاف آموزه‌های اسلام تا چه حد برای دو دولت انگلستان و روسیه مهم و حیاتی بوده است. به یقین اگر حمایت آشکار انگلیس و روسیه از جریان بابیت نبود، پس از ماجرای معروف گفتگوی علی محمد شیرازی با علمای شیراز که منجر به محکوم شدن و فلک کردنش در مسجد شاه و قرائت توبه نامه‌اش در بالای منبر شد، دعوت سید علی محمد چنان که معروف به نوعی جنون بود، به حساب دیوانگی گذاشته می‌شد و همانند صدها دیوانه‌ای که در طول تاریخ ادعای مهدویت کرده بودند. این ماجرا نیز فراموش و به تاریخ می‌پیوست اما این گونه نشد و وقتی سید علی محمد شیرازی سرانجام به فتوای علمای تبریز به دار آویخته شد، فرصتی به دست داد تا تبلیغات و تحقیقات روسیه بر روی این فرقه بیشتر شود؛ چرا که آنان همیشه در این نگرانی به سر می‌بردند که اگر علمای شیعه به فکر رویارویی با قراردادهای مختلف بین ایران با این کشورها بیفتند، چه باید بکنند؟ پس دو کشور به فکر ایجاد نیرویی افتاده بودند که با تکیه بر تعلیمات و عقاید خود شیعه از درون با آن مبارزه کنند.

<sup>۱</sup>-قره العین، درآمدی بر تاریخ بی‌حجابی در ایران، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی نور، ۱۳۶۳، ص ۲۰-۱۷.

از طرفی همان طور که گفته شد انگلستان و روسیه مانند همه کشورهای دیگر برای سالیان طولانی وجود دولت قدرتمند عثمانی را به عنوان یک کشور مسلمان تجربه کرده بودند، چیره‌گی بر قدرت عثمانی‌ها که زیر پرچم اسلام به اتحادی محکم دست یافته بودند، جز بر پایه اختلاف ممکن نبود. توجه غیرعادی دولت روسیه به جریان بابت که- به ویژه- با دستور امپراطور روس مبنی بر تحقیق کامل پیرامون این جریان و گزارش آن به دربار تزار همراه بود<sup>۱</sup>، و فرقه‌سازی‌های متعدد در کشورهای اسلامی توسط دولت‌های استعمارگر جز از این رهگذر قابل توجیه نیست.

متعاقب همین دستورات بود که کنسول روسیه با منشی و دستیار سیدعلی محمد که نامش سیدحسین یزدی بود، درباره سید علی محمد باب و مسایل مربوط به وی گفتگو کرد. پس از آن نیز وقتی که او اعدام شد، نقاش کنسولخانه از جسد خونین علی محمد در خندق اطراف تبریز تصویربرداری و آن تصویر به پایتخت فرستاده شد.<sup>۲</sup> ارتباط تنگاتنگ جانشین باب، یعنی حسینعلی بهاء با پرنس دالگورکی وزیر مختار مشهور و جنجال برانگیز روسیه در ایران و حمایت وی از حسینعلی بهاء در ماجرای ترور ناصرالدین شاه که بابیان به طور مستقیم متهم به آن بودند، در همین راستا قابل بررسی است.

از طرفی انگلیسی‌ها هم که برای از هم پاشیدن دین اسلام و ایجاد تشتت در میان مسلمان‌ها به خصوص در سرزمین‌هایی که بر سر راه هندوستان قرار داشتند، کوشش فراوانی می‌کردند، توسط سفارتخانه‌های خود اطلاعات جامعی را درباره ادیان کسب کرده و به این نتیجه رسیده بودند که دستیابی به حکومت در سرزمین‌های اسلامی هر چند کوچک و فقیر برخلاف سرزمین پهناور هند بسیار سخت‌تر است. تا جایی که گلاستون، نخست وزیر انگلیس، در پارلمان آن کشور، در حالی که قرآن مجید را برسر دست بلند کرده بود، گفت:

تا این کتاب در دست مسلمین است کاری از انگلستان درباره آنان بر نمی‌آید و ما نمی‌توانیم بر آن‌ها حکومت کنیم. سیاست قالب انگلستان در کشورهای اسلامی ایجاد تفرقه در بین مسلمانان بود. این تفرقه نه تنها شامل ایران به جهت منافع انگلیسی‌ها در هند می‌شد، بلکه همه تصرفات عثمانی را در بر می‌گرفت. در عثمانی، انگلیسی‌ها همواره سلاطین ترک را تشویق می‌کردند تا ادعای خلافت اسلامی را داشته باشند و از این راه بین کشورهای مسلمان اختلاف ایجاد می‌کردند. به این ترتیب که از یک طرف سرزمین‌های مجاور عثمانی را به مبارزه و مخالفت با مدعیان خلافت اسلامی تشویق می‌کردند و از طرف دیگر عثمانی‌ها را وادار می‌کردند تا با آن کشورها در حال جنگ و ستیز دائمی باشند. تلاش انگلستان در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ برای درهم شکستن قدرت عثمانی و اتحاد مسلمانان بسیار چشمگیرتر بود.

---

<sup>۱</sup>- قرن بدیع، ۲۶۲/۱-۲۶۳.

<sup>۲</sup>- قرن بدیع، شوقی افندی، ترجمه: نصرت الله مودت، ۲۵۷/۱، آهنگ بدیع، سال ۲۴ (۱۳۴۸) ش ۹ و ۱۰، ص ۲۸۸.

## شکل‌گیری بایبگری در مکتب سید کاظم رشتی - صفحه ۲۳۷

به هر جهت زمانی که سید کاظم رشتی مرد، سید محمد تازه به شیراز بازگشته بود. پس در شیراز، مقدمات دعوی تازه‌ای به جانشینی سید کاظم با عنوان تازه آماده کرد. او در ابتدا ضمن سخنانش اظهار کرد:

«هر کس که می‌خواهد امام غایب را ببیند، باید از در «باب» وارد شود و من همان باب هستم.»

بنابراین اطرافیان علی محمد او را «حضرت باب یا جناب باب» خواندند. شاید علی محمد خود نیز تصور نمی‌کرد که دعوتش این قدر زود اجابت شود و در همان ابتدا افراد زیادی به او ایمان بیاورند اما شرایط زمانه برایش بسیار مساعدتر از چیزی بود که تصور می‌کرد. بیشتر ایمان آورندگان به او همان شیخیان بودند که سید کاظم رشتی آن‌ها را به اطراف فرستاده بود و در جستجوی ظهور امام غایب در شهرها می‌گشتند.

آن‌ها با توجه به وعده‌های رشتی، بی‌چون وچرا او را تصدیق کردند و سپس به اطراف و شهرها رفتند تا ندای آمدنش را به گوش مردم برسانند. از جمله ملاحسین بشرویه‌ای که بلافاصله تابع سید علی محمد و مروج او شد. شکی نیست که بخشی از پیروزی سید علی محمد را به تعبیر دکتر حبیب لوی نویسنده صهیونیست، باید ناشی از سختی و فساد و نازاحتی‌های اقتصادی و معنوی و سیاسی زمان قاجار و شیوع بیماری‌های مسری دانست که روح مردم آن دوره را، بیش از پیش علاقه‌مند به ظهور امام غایب کرده بود که هدف و ایده‌آل همه مذاهب است!.

بخشی را نیز مرهون تبلیغات فراوان افرادی که به عنوان مروجان میرزا علی محمد به شهرها روانه می‌شدند. آن‌ها ضمن بیان داستان سرایی درباره کراماتی که یا خود از وی دیده یا از دیگران نقل شده بود، به مردم رنج کشیده وعده می‌دادند که به زودی دوران سختی‌ها تمام و با ظهور مهدی موعود عدالت برپا می‌شود. گروهی که در ابتدا به او پیوسته، ۱۹ نفر بودند که براساس حروف ابجد به «حروف حی» معروف شدند. آن‌ها همان مروجانی بودند که به اطراف فرستاده شدند.

چنان که یکی از کارکردهای شایعه، بزرگ‌نمایی موضوع است، مردمی که سخنان مروجان را می‌شنیدند با نقل آن برای یکدیگر به مسئله دامن می‌زدند و تحت تأثیر این شایعات جنبش سختی برای دیدن طلعت به اصطلاح امام (!!)) در دل افرادی که او را ندیده و سخنانش را نشنیده بودند، ایجاد شد. همان طور که انتظار می‌رفت، در اندک مدتی بلوایی میان خاص و عام به راه افتاد تا سرانجام نظام‌الدوله که حاکم فارس بود از این مسئله مطلع و دستور داد تا میرزا علی محمد را از بوشهر به شیراز بیاورند و در خانه خودش زندانی کنند.

به نوشته اعتضادالسلطنه:

«روزی مجلسی ترتیب داد و امر به احضار باب کرد. پس با او از در مهربانی و رأفت درآمد و گفت: بر من روشن شد که سخن تو صدق است و طریقت تو پسندیده و در خواب دیدم که تو بر من وارد شدی و سر انگشت به پای

<sup>۱</sup> - بایبگری، بهائیت‌گری و کسروی‌گرایی، دکتر یوسف فضایی، ص ۸۸.

من مالیدی و مرا بیدار کردی و گفتی: «ای حسین خان در جبین تو نور ایمان مشاهده کرده‌ام و از این جاست که فرستادگان ترا هلاک نساختم. برخیز و طریق حق گیر.

میرزا علی محمد باب این سخنان را باور داشت و گفت: تو به خواب ندیدی بلکه بیدار بودی و من خود بودم که به بالین تو آمدم و چنان کردم. حسین خان در نهایت خضوع دست او را بوسه زد و گفت: جان و مال در قدم تو ریزم و این توپخانه و سرباز که اکنون در شیراز در اطاعت من است، به حکم تو کوچ دهم و با دشمنان تو جنگ نمایم. باب در جواب گفت: چون با من از در مطاوعت و متابعت بیرون شدی وقتی جهان را مسخر کردم سلطنت دنیا را به تو خواهم داد.

حسین خان گفت: من سلطنت نمی‌خواهم. همه آرزوی من آن است که در رکاب تو شهید شوم و پادشاهی جاودان به دست آرم.

بالجمله چون حسین خان خاطر باب را از دهشت و انقلاب آسوده داشت، مجلس دیگر بیاراست و علمای بلد را جمع کرد. باب را گفت:

حجت خویش را بر این مردم تمام باید کرد. آن گاه که علما طریق تو گیرند، کار عامه سهل باشد. پس میرزا علی محمد با دل قوی به مجلس علما درآمد و سید یحیی، پسر جعفر دارایی ملقب به کشاف که از مریدان باب بود نیز حاضر گشت. چون آغاز سخن کردند، بی ترس و بیم، باب سر برداشت و گفت: چگونه شما از اطاعت من بیرون می‌روید و متابعت مرا فرض نمی‌شمارید. از آن پیغمبر که شریعت آن دارید، در میان شما جز قرآن معجزه‌ای باقی نمانده و اینک قرآن من فصیح‌تر از قرآن شما و نیکوتر از آن است و دین من ناسخ دین پیغمبر شماست بی آن که تیغ ما انگیخته گردد و خون شما ریخته شود، حفظ جان و مال خود را واجب شمارید و طریق خلاف و نفاق مسپارید. چون سخن بدین جا رسید، علمای مجلس به همان قراری که با حسین خان گذاشته بودند، با او جوابی نگفتند. حسین خان گفت: خوب گفتی. بهتر آن است که مذهب خود بنویسی تا هر کس خواهد بدان بنگرد و بگردد. پس قلم بگرفت و چند سطر نوشت. علمای مجلس عبارت او را از قانون عربیت بیرون یافتند.

وقتی از او توضیح خواستند، وی گفت:

صرف و نحو گناهی کرده و تاکنون در بند بود. ولی چون من خواستم خدا گناهانش را بخشید و آزادش کردند.» در این وقت حسین خان بر آشفت و گفت: «با این که هنوز لفظی چند را نتوانی تلفیق کرد، این چه ترهات است که خود را بر خاتم الانبیاء (ص) فضیلت دهی و ترهات خود را بر کلمات خدای تعالی تفضیل نهی و حکم داد تا او را چوب زیاد زدند.»<sup>۱</sup>

پس از آن علی محمد در حالی که به خودش دشنام می‌داد، توبه و اظهار پشیمانی کرد.

<sup>۱</sup>-فتنه باب، اعتضادالسلطنه، ص ۱۶.

نبیل زرنندی از مهم‌ترین مورخان بهایی می‌نویسد که روز جمعه علی محمد شیرازی برفراز منبر رفت و چنین گفت:

لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند.

لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم.

لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند.

لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند.

لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بداند.

لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیه السلام بداند.<sup>۱</sup>

سپس حسین خان دستور داد تا صورتش را سیاه کردند و به مسجدی که شیخ ابوتراب به جماعت در آن نماز برگزار می‌کرد، بردند تا دست و پای او را بوسیده و توبه کند.

او در پاسخ به سؤال امام جمعه شیراز گفت:

من نه وکیل قائم موعودم و نه واسطه بین امام غایب و مردم هستم.

بعد از این جریان، علی محمد مدتی در خانه خود در شیراز حبس بود.

حبس سید علی محمد برای یارانش سخت و دشوار اما در عین حال فرصتی مغتنم بود تا مبلغانش بر حقانیت او به دلیل زندانی شدن و رویارویی در مقابل حاکمان اصرار و مردم را به شورش جهت آزادی‌اش تشویق کنند.

طبیعی بود که آوازه سید علی محمد به سایر شهرها هم برسد. وقتی خبر در اصفهان شایع شد، معتمدالدوله منوچهر خان گرجی، والی اصفهان به دلایلی که شرح آن خواهد آمد، او را نزد خود فرا خواند. در این زمان بیماری وبا در فارس شایع شده بود و فرستادگان منوچهرخان بدون زحمت سیدعلی محمد را به اصفهان بردند. معتمدالدوله او را با احترام پذیرفت و کمی بعد تصمیم گرفت تا مجلسی با حضور وی، بزرگان و اعیان اصفهان برپا کند. در این میهمانی تنها سه نفر از فضلاء اصفهان حضور پیدا کردند. امام جمعه و جماعت اصفهان میرزا سید محمد و آقامحمد مهدی پسر حاجی محمد ابراهیم کلباسی و میرزا محمد حسن پسر ملا علی نوری.

تعبیر غلطی است اگر سید علی محمد را فردی بیسواد یا حتی بسیار کم سواد معرفی کنیم، همچنان که نمی‌توان برایش هوشی سرشار را قائل شد؛ چرا که او در مکتب خانه شاگرد موفق نبود و بارها تنبیه شده بود. علی محمد به دلیل ریاضت‌ها و خواندن دعاها بسیار و مداوم، طبعی ساده، لطیف و تخیلاتی شاعرانه داشت و به همین جهت آمادگی بسیاری را در او برای پذیرش افکار تازه قائل شده‌اند، تا جایی که حتی گفته می‌شود در فکر و خیالش

<sup>۱</sup>-مطالع الانوار، نبیل زرنندی، ص ۱۳۲.

خللی پیدا شده بود.<sup>۱</sup> از طرفی او در ۲۰ سالگی و زمانی که به سوی کربلا عزیمت کرد، در درس افراد مختلف و به خصوص در ۲۶ سالگی که با محضر درس سید کاظم رشتی آشنا شد، به قدر کفایت برای مجاب کردن مردم عامی آن روزگار از علم صرف و نحو و اصول فقه آموخته بود که وقتی ادعای مهدویت کرد، توانست قرآن به دست بگیرد و با تفسیر موضوعات مختلف- اگر چه به غلط- مردم را موعظه کند؛ او عربی را غلط می‌نوشت و نمی‌توانست قواعد را درست اجرا کند اما برای مردم آن روزگار که از نعمت سواد بی بهره بودند، این مسئله پوشیده بود. علی محمد طالب دانستن بود، پس انجیل‌هایی را که به فارسی ترجمه شده بود خواند، با یهودیان شیراز برای کسب اطلاع تماس گرفت و در صدد شناختن مذهب زرتشت برآمد. برای اطلاع از کتاب‌هایی که از روی حروف ابجد، علوم مخفی و فرضیه‌های فلسفی را حل می‌کردند- اگر چه ناموفق - کوشش کرد. اما این همه برای وی نه تنها سودی نداشت؛ بلکه باعث شد از راه شریعت خارج و دچار اوهام شود. در مقابل او با همه علم ناقص‌اش، سه دسته از علما وجود داشتند؛ یا صاحب دانش و علم و قدرت کافی بودند اما فرصت مباحثه با سیدعلی محمد را پیدا نکردند یا خود از این مباحثه امتناع کردند. دسته دیگر؛ جز وعظ و خطابه چیزی نمی‌دانستند و قدرت کمی در مباحثه داشتند و گروه سوم با وجود داشتن قدری معرفت، خود تحت تأثیر جریان شیخیت بودند و حتی به همین دلیل نیز تعدادی از آن‌ها به علی محمد پیوستند.

به عنوان مثال، یکی از کسانی که در مقابل علی محمد در جلسه معتمدالدوله منوچهر خان حاضر شد، محمد مهدی کلباسی بود. پدرش از نخستین افرادی بود که شیخ احمد احسائی بنیانگذار شیخیه و به عبارتی نیای بابیت را تکریم و پس از وفات شیخ سه روز در اصفهان- در حالی که شیخ از سوی برخی دیگر از علما تکفیر شده بود- مجلس عزا برپا کرد.

در میهمانی که معتمدالدوله برای علی محمد شیرازی برپا کرده بود، بحثی در گرفت و علی محمد شیرازی در پاسخ به یکی از سؤالات آقا محمد مهدی کلباسی در همان وهله نخست این طوری می‌گوید که: «تو متعلم نقل و کودک ابوجاد هستی و من دارای مقام فؤادم. تو حق نداری از آن چه ندانی با من سخن گویی.»

سؤالاتی که از آن پس در میهمانی حاکم به تبع این پاسخ و سکوت محمد مهدی کلباسی پرسیده شد، خود گویای وضعیت حاکم بر جلسه بود. این اشتباه یا شاید کم آگاهی علما بود که به جای آن که به مسئله دعوی امام زمانی سید علی محمد بپردازند، به سؤالاتی عجیب و حتی غیر معقول برای امتحان مقام فؤاد بودن وی روی آوردند.

به عنوان مثال یکی از افراد حاضر در جلسه پس از پاسخ علی محمد شیرازی به محمد مهدی کلباسی از او پرسیدند:

یکی از معجزات انبیاء و ائمه طی الارض است، بفرما که زمین در آن وقت چگونه طی می‌شود، مسافت بین دو نقطه به کجا می‌رود؟ آیا زمین میان این دو شهر فرو می‌رود و آن‌ها به هم متصل می‌شوند؟ اگر گویی فاصله فرو می‌رود، یا آن‌ها طیران می‌کنند و با جسم بشری بر جستن می‌کنند، این نیز با براهین محکم نیست.... همچنان

<sup>۱</sup>-بابیگری، بهائیگری و کسروی گرای، محمدفضایی، ص ۷۸.

در خبر است آسمان ها در زمان سلطان جابر، به سرعت سیر می‌کنند و در روزگار سلطنت ائمه هدی، کند سیر می‌کنند، اول بفرما که چگونه برای آسمان دوگونه سیر تواند بود؟ و دیگر آن که سلاطین بنی امیه و بنی عباس سلاطین جابر بودند و با ائمه معاصر، پس در این صورت لازم است آسمان ما در حالی که سریع سیر می‌کند، کند هم سیر نماید در یک زمان و این چگونه ممکن است؟

حاصل جلسه علما با میرزا علی محمد چند سطر نوشته در زمان آوردن طعام به مجلس بود که میرزا حسن، نوشته‌های او را برداشت و نظاره کرد و گفت: «در آن خطبه‌ای عنوان کرده و حمد و ثنایی آورده و کلماتی چند مناجات نوشته و از آن چه ما جواب خواسته‌ایم چیزی ننوشته ...»

و به این ترتیب پس از این که خوردن و نوشیدن تمام شد، هر کس به خانه‌اش رفت و مباحثه به پایان رسید.

در هر حال آن چه از شواهد پیداست، سیدعلی محمد نه پاسخ سؤالات جمع حاضر را داد و نه به وسیله مطالب علمی و کلامی دیگری آزمایش شد که همین مسئله نشان می‌دهد، سطح معلومات و تفکر برخی افراد معاصر و حاضر در زمان سیدعلی محمد - همچنان که محمدبن عبدالوهاب بنیانگذار وهابیت نیز چنین شانسی را داشت<sup>۱</sup> - حداکثر به اندازه دانستن افسانه‌هایی از بنی اسرائیل بود! همین مسئله نیز به معتمدالدوله، حاکم اصفهان که با علما مخالف بود و آن‌ها را سد راه قدرت مطلقه‌اش می‌دید، فرصت داد تا سیدعلی محمد را تا وقتی زنده بود، در حمایت و امنیت قرار دهد.

اما چرا او که در اصل گفته می‌شود، گرجی و ارمنی بود، نسبت به سیدعلی محمد چنین ارادتی از خود نشان داد؟

....

### مأموریت عامل انگلیس در درون بایبگری - صفحه ۲۴۹

ملاقات ملاحسین بشرویه‌ای و به عبارتی جاسوس انگلیسی‌ها، که پیاده از خراسان به دیدن علی محمد آمده بود و ملاقات دیگر یاران و مریدان علی محمد، این تفکر را در بین بابیان به وجود آورد که باید برای رهایی سید علی محمد از زندان کاری کرد؛ حتی یکی از علت‌های مهم اجتماع بدشت را مذاکره برای رهایی وی ذکر کرده‌اند.

البته در مورد میرزا آقاسی هم گفته می‌شود که او هم چون صوفی مآب بود و از علمای دینی و فقها - آن هم علمای صاحب نفوذ اصفهان دل خوشی نداشت - در ابتدا بدش نمی‌آمد که سید علی محمد مایه وحشت برای علما باشد اما وقتی متوجه شد که وجود وی باعث فتنه و آشوب شده است، او را به ماکو فرستاد.

---

<sup>۱</sup> - در عربستان نیز یکی از دلایل بقا و رشد وهابیت را نبود علمای دانا و با معلومات در درعیه و منطقه ای که محمدبن عبدالوهاب در آن جا سکونت داشت، ذکر می‌کنند. طرفداران وی غالباً از جمعیت اعراب بادیه نشین و کم سواد بودند که زندگی شان به خرافات و جنگ آمیخته بود. همین ویژگی رابایت در ابتدا می‌توان بیان کرد.

در هر حال وقتی معتمدالدوله مرد، برادرزاده‌اش نامه‌ای به میرزا آقاسی، وزیر شاه نوشت و در این زمینه کسب تکلیف کرد. در همین زمان نامه عده‌ای از علما و روحانیون هم به دست میرزا آقاسی رسید. او در پاسخ چنین گفت:

«خدمت علمای اعلام و فضلال ذوی العز و الاحترام مصدع می‌شود که درباب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده نوشته بودید که چون ضال مصل است برحسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلی حضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح‌العالمین فداه- شود تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه جاهل و جاعل دعوی نیابت کرده، بلکه دعوی نبوت کرده؛ زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رأی در مقابل با آن که آیه شریفه «فأتوا سوره من مثله» دلالت دارد که مقابل یک سوره اقصر محال است، کتابی از مزخرفاتی جمع کرده و قرآن نامیده [....] و بدین نمط مزخرفات و اباطیل ترتیب داده. بلی حقیقت احوال او را من بهتر می‌دانم که چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت برجرس و بنک است، جمیع گفته‌ها و کرده‌های او از روی نشئه حشیش است که آن بدکیش به این خیالات باطل افتاده. من فکری که برای سیاست او کرده‌ام این است که او را به ماکو فرستم که در قلعه ماکو حبس باشد. اما کسانی که با [به] او گرویده‌اند و متابعت کرده‌اند مقصرند، شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده و به من نشان بدهید تا آن‌ها را مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد.»<sup>۱</sup>

نگرانی دربار به جهت باور علی محمدشیرازی از سوی مردم بی‌جهت نبود، در آن شرایط پرتب و تاب و سختی و فساد، وجود یک منجی، یگانه آرزوی مردم بود. اکنون که شایعات و کرامات- نداشته- میرزاعلی محمد آوازه‌اش به هر سو می‌رسید، هیچ بعید نبود که مردم خانه و کاشانه را رها کنند و به فرمانش دست به شورش بردارند. چنان که ملاحسین بشرویه‌ای و ملامحمدعلی بارفروش در مازندران و ملامحمد علی زنجانی در زنجان و سید یحیی دارابی در یزد، به تبع همین شایعات طرفدارانی برای وی پیدا کردند و سپس جنگ و خونریزی به راه انداختند که از این حوادث در تاریخ به تلخی یاد شده است. از این رو فرمان فرستادن وی به ماکو و سپس قلعه چهریق برای جلوگیری از رفت و آمدهایی که برخی از مردم با علی محمد داشتند صادر شد. اما دیگر دیرشده بود و چنان که نویسنده ناسخ‌التواریخ می‌گوید:

«نخستین خطا از میرزا آقاسی افتاد. حکم داد که باب را بدون این که به پایتخت آوردند و مردم او را ببینند، به چهریق فرستاد و محبوس بداشت، مردم عامه گمان کردند که او را علمی و کرامتی بوده است... اگر میرزا علی محمد باب را رها می‌ساختند تا به تهران می‌آمد و مردم او را از نزدیک می‌دیدند و با او مباحثه و گفتگو می‌کردند. بر همه مکشوف می‌شد که او در هیچ علمی بر دیگر علما شرافت ندارد.»<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>-احمد کسروی، بهائی‌گری، ص ۳۰.

<sup>۲</sup>-بابیگری، بهاییگری و کسروی‌گرایی، ص ۱۰۱.



دور کردن علی محمدشیرازی از چشم مردم و زندانی کردنش باعث شد تا مردم نسبت به تبلیغات پیروانش حساس شوند و بر اساس گفته‌های آن‌ها تصور کنند که او همان موعود آخرالزمان است که توسط حکام به بند افتاده است. با بالاگرفتن احتمال شورش‌ها سید علی محمد را به طور موقت از قلعه چهریق به حضور ناصرالدین قاجار که در مقام ولایتعهدی محمدشاه بود، به تبریز آوردند. جلسه گفت و گوی علی محمد شیرازی با روحانیون تبریز به ناکامی و رسوایی علی محمد انجامید و باعث شد تا او توبه نامه‌ای بنویسد و از همه ادعاهای خود توبه کند.

متن توبه‌نامه‌ای که علی محمدنوشت، در یکی از مهم‌ترین کتاب‌های تاریخی معتبر بهائیت به نام «کشف‌الغطاء» اثر ابوالفضل گلپایگانی درج شده است.<sup>۱</sup> مناظره علی محمد با علما یکی از مناظره‌های جالب است که ولیعهد در نامه‌ای خطاب به محمد شاه آن را این گونه بیان کرده است:

« هو الله تعالی شانه. قربان خاک پای مبارکت شوم. در باب «باب» که فرمان قضا صادر شده بود که علما را احضار کرده با او گفت و گو نمایند. حسب الحکم همایون محمل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم خان سپردند... اول حاجی محمود پرسید که مسموع می‌شود که تو می‌گویی من نایب اول هستم و بایم و بعضی کلمات گفته‌ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیامبری توست. گفت: بلی حبیب من... نایب امام هستم من و باب هستم و آنچه گفته‌ام و شنیده‌اید راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل «ادخلوا الباب سجدا» و لکن این کلمات را من نگفته‌ام، آن که گفته است، گفته است. پرسیدند: گوینده کیست؟ جواب داد: آن که به کوه طور تجلی کرد: «روا باشد انالحق از درختی/چرا نبود روا از نیکبختی» منی در میان نیست این‌ها را خدا گفته است. بنده به مقوله شجره طور هستم آن وقت در او خلق می‌شود [شد]، الان در من خلق می‌شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می‌کشیدند منم، منم آن که چهل هزار علما منکر خواهند گشت.

پرسیدند: این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار علما منکر خواهند گشت؟ گفت: اگر چهل هزار نباشد، چهار هزار که هست. ملامرتضی قلی گفت: بسیار خب! تو از این قرار صاحب‌الامری اما در احادیث هست و ضرورت مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای جن وانس با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و موارث انبیا از قبیل زره داود و نگین سلیمان و ید بیضی با آن جناب خواهند بود. کو عصای موسی و کو ید بیضاء؟

جواب داد که: من مأذون به آوردن این‌ها نیستم. جناب ملامحمدگفت: غلط کردی که بدون اذن آمدی.

بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: بسم الله الرحمن الرحيم. سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات

---

<sup>۱</sup>- گفته می‌شود که علت درج توبه نامه علی محمد شیرازی در این کتاب بدان جهت بود که بهائیان، که دنباله روی بابیان بودند، استقامت رهبرشان، حسینعلی بهاء و دست برداشتن او از ادعاهایش را در برابر مخالفت‌ها و مشکلات پیش آمده می‌ستودند و از این نظر وی را برعلی محمد شیرازی برتری می‌دادند.

و الارض كما خلق هذا العصا آيه من آيات.» و اعراب كلمات را به قاعده نحو غلط خواند تاء سموات را به فتح خواند! گفتند: مکسور بخوان. آن گاه «الارض» را مکسور خواند.

امیراصلان خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: «الحمد لله الذی خلق العصا كما خلق الصباح و.....» «باب» خجل شد.

بعد از آن حاجی ملامحمود پرسید که: در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا (ع) سؤال نمود که دلیل خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود: آیه انفسنا. مأمون گفت: لولا نساءنا. حضرت فرمود: لولا ابناؤنا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصود را بیان نما! ساعتی تأمل نموده جواب نگفت. بعد از این مسائل، از فقه از قبیل شک و سهو سؤال نمودند. ندانست و سربه زیر افکند. باز از آن سخن‌های بی معنا آغاز کرد [....] چون مجلس گفت و گو تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده و تنبیه معقول نموده از غلط‌های خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر سپرده که دیگر این غلط‌ها نکند و الان محبوس و مقید است. منتظر حکم اعلی حضرت اقدس همایون شهریاری - روح العالمین فداه - است. امر امر همایونی است، انتهى.»<sup>۱</sup>

همچنین در شرح این مجلس گفته می شود که حاجی ملامحمود از سید علی محمد پرسید:

«پس یقین شما مهدی صاحب الامر هستید؟»

وی گفت: بلی. نظام العلما گفت: شخصی یا نوعی؟ گفت: شخصی. نظام العلما گفت: نام مبارک او محمدبن حسن است و اسم مادر او نرجس یا صیقل یا سوسن و نام تو علی محمد است و نام پدرت و مادرت چیز دیگر است. مسقط الرأس آن حضرت سامره است و مسقط الرأس تو شیراز است. سن مبارک او یک هزار سال است و عمر شما قریب به چهل. کمال مخالفت در میان است و آنگهی من شما را نفرستاده‌ام.

سیدعلی محمد گفت: شما دعوی خدایی می کنید؟

نظام العلما گفت: چنان امامی را چنین خدایی می باید. سیدعلی محمد گفت: من به یک روزه دو هزار بیت کتابت می کنم که می تواند چنین کند؟

نظام العلما گفت: من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی داشتم که به روزی دوهزار بیت کتابت می کرد و آخر الامر کور شد. البته شما هم این عمل این ترک نمایید و الا کور خواهید شد. «<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>-مفتاح باب الابواب، زعیم الدوله تبریزی، فرید گلپایگانی، ج ۳، ص ۱۳۷ و نیز ر.ک: بهایان، سید محمد باقر نجفی، ۱۳۵۷، کتابخانه طهوری، ص ۲۳۴.

<sup>۲</sup>-فتنه باب، اعتضاد السلطنه، ص ۲۸.

به هر صورت علیرغم وجود فتوای علما بر ارتداد علی محمد شیرازی، محمدشاه قاجار و صدراعظم او حاج میرزا آقاسی، به این تصور که با توبه او مردم خود به خود موضوع را فراموش خواهند کرد، باردیگر حکم به فرستادن و زندانی کردن سیدعلی محمد در چهریق دادند.

تا بدین جا سید علی محمد چندین ادعا کرده بود، سرانجام ادعای خدایی هم کرد اما با این حال طرفداران متعصبش نه تنها او را رها نکردند؛ بلکه او را «حضرت اعلی» خواندند. درباره این ادعاها یکی از نویسندگان مشهور برگشته از بهائیت می‌نویسد:

«این شخص در سنه ۱۲۶۰ هجری ادعای ذکریت کرد (یعنی مفسر قرآن) در ۶۱ هـ- ادعای بابیت کرد (یعنی نایب امام غایب) در ۶۲ هـ- داعیه مهدویت کرد. در ۶۳ هـ- داعیه نبوت کرد. در ۶۴ هـ- داعیه ربوبیت کرد، در ۶۵ هـ- داعیه الوهیت کرد. در ۶۶ هـ- تمام دعاوی خود را منکر شده توبه کرد و توبه نامه نزد ناصرالدین شاه فرستاد.»<sup>۱</sup>

با مرگ محمدشاه، ناصرالدین به جای وی بر تخت نشست اما درست در همان سال‌های نخست، بابی‌ها در بسطام و زنجان دست به شورش زدند. تعداد کمی از آن‌ها هم به سمت آذربایجان رفتند تا به فرمان سید علی محمد دست به جنگ بزنند.

در این زمان میرزا تقی خان امیرنظام معروف به امیرکبیر به وزارت ناصرالدین شاه رسیده بود. او که با تدبیر و خردمند بود با این هشدار به شاه که تا وقتی سید علی محمد شیرازی زنده است، اصحاب او آسوده نخواهند بود، سلیمان خان افشار را به سوی آذربایجان فرستاد تا او را از قلعه چهریق آورده، محاکمه و اعدام کنند.

نشست با علمای تبریز در واقع همان محاکمه باب بود، او مطابق معمول از پاسخ دادن به سؤالات علما عاجز ماند و آن‌ها رأی بر ارتداد و قتل او دادند اما از بیم این که اگر او را پنهانی اعدام کنند، مردم نادان تحت تأثیر تبلیغات طرفدارانش، تصور خواهند کرد که او همچنان زنده و غیبتی اختیار کرده، بار دیگر ظاهر خواهد شد و اظهار دعوت خواهد کرد، دوباره فتنه کنند، بهتر آن دیدند که او را در میان شهر و بازار بگردانند و پس از این که مردم همگی او را دیدند، وی را به دار بیاویزند.

پس سیدعلی محمد را در حالی که شب کلاهی برسر داشت، با پای برهنه و ملاعلی محمد زنوزی را که از مریدانش بود بسته به زنجیر در کوچه‌های شهر گرداندند تا این که به سربازخانه‌ای کوچک رسیدند. سربازخانه سه در داشت و دورتا دور آن حجره و بالاخانه بود، برای سکونت سربازان. ضلع غربی سربازخانه را برای محل مجازات سید علی محمد انتخاب کردند و دو میخ آهنی آورده و بردیوار بین دو حجره کوبیدند. وقتی باب را وارد میدان کردند، در نزدیک آب انبار، مردم به سبب ازدحام مجبور به توقف شدند. در این زمان در سربازخانه سه «فوج» سرباز حضور داشتند. اولی «فوج چهارم تبریز»، دوم «فوج خاصه تبریز» و سوم فوج «کندانی مسیحی به نام بهادران».

<sup>۱</sup>-عبدالحسین آیتی، کشف الحیل، ج ۳، ص ۴۴.

چهارم تبریز در سربازخانه بود و دو فوج دیگر یعنی بهادران به ریاست سام مسیحی و «فوج خاصه» به ریاست آقاجان بک زنجانی مجهز به سلاح در میدان بودند.

وقتی فراشباشی فتوای علما را به فرمانده فوج خاصه نشان داد و حکم به اعدام سید علی محمد کرد، او با این عنوان که من سربازم و فقط تابع وزارت عسکریه (جنگ) می‌باشم، از اجرای دستور خودداری کرد. پس فرمان به فوج مسیحی داده شد و یک دسته از فوج برای این کار انتخاب شدند.

یکی از مریدان باب نیز در این اعدام با او شریک بود، آن دو را به دومیخی که به دیوار زده بودند با ریسمانی از گردن کمی بالا کشیدند.

وقتی فرمان آتش داده شد، صف نخست از دسته بلافاصله شلیک کردند و چون تفنگ‌ها از نوع سرپر بود که به هنگام شلیک دود بسیاری می‌کردند، به ناچار سربازها منتظر شدند تا دود، کمی فروکش کرد، آن وقت با جسد بی جان مرید سیدعلی محمد روبرو شدند. ملامحمدعلی زنوزی در جا کشته شده بود اما از علی محمد شیرازی خبری نبود. یارانش که او را ندیدند، تصور کردند که او ناپدید شده یا به آسمان رفته و از نظرها غایب شده است، شرایط سختی بود. اگر این خبر میان مردم شایع می‌شد، چه بسا که یارانش به محل اعدام هجوم می‌بردند. اما اندکی بعد سربازها که متوجه شده بودند، تیری به ریسمانی که سیدعلی محمد به آن بسته شده بود، اصابت کرده و ریسمان را بریده است، به دنبال او اطراف را شروع به گشتن کردند.

سرانجام او را در اصطبل سربازخانه که در همان نزدیکی بود پیدا کردند، به ریسمان بستند و بلافاصله تیرباران کردند. بیش از بیست تیر به او اصابت کرد و وقتی مردم جسد بی‌جان را دیدند، شایعه صعودش به آسمان هم از دهان‌ها افتاد.

سپس اجساد را پایین آوردند و بر روی دو نردبان گذاشتند و به خندق انداختند. میرزا مهدی خان حکمت، صاحب نشریه حکمت که پدرش به چشم خود ماجرا را دیده بود، در این باره می‌نویسد:

«پدرم از آن چه درباره باب دیده و شنیده بود، برای من حکایت کرد. سپس مقتل باب و سربازخانه و دیواری را که باب و ملامحمد علی به آن آویخته شدند و هم چنین جایی را که پدرم خود در آن روز ایستاده بود، به من نشان داد. پس مرا به لب خندق برد و محل انداختن جسد باب را به من نمود و گفت [که] ما روز دوم قتل باب، با چند نفر از اشخاصی که زمان اجازه بردن اسم آن‌ها را نمی‌دهد، آمدیم و جسد ملامحمدعلی را دیدیم که پاره پاره شده و از آن چیزی باقی نمانده بود، مگر اندکی از استخوان و احشای وی. اما جسد میرزا علی محمد باب چندان شرحه شرحه نشده بود، مگر در قسمت پایین بدن، شلوار و پیراهن او هنوز باقی بود و او بر روی پهلوی چپ افتاده جز چند تماشاجی، نگهبانی در آن جا بود.»<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>-فتنه باب، اعتضادالسلطنه، ص ۱۴۰-۱۳۹.

اما این پایان ماجرا نبود، در واقع با مرگ علی محمد شیرازی جریان اصلی بهائیت به عنوان یک فرقه انحرافی با ادعای جانشینی شخصی به نام میرزا یحیی نوری و برادرش حسینعلی نوری آغاز شد.

منابع اسلامی مانند ناسخ التواریخ، منتظم ناصری و روضه الصفا عنوان می کنند که جسد سید علی محمد که سه روز در خندق کنار شهر افتاده بود، طعمه حیوانات و لاشخورها شد اما به دلایل واضح و مبرهن بابیان در نوشته-هایشان بیان کردند که «پس از دو روز و دو شب، احباء، جسم ایشان و آقا محمد علی را بیرون آورده با حریر سفید پیچیده، نظر به وصیت خود ایشان به نزد وحید ثانی (مقصود میرزا یحیی صبح ازل<sup>۱</sup>) آوردند و آن جناب با دست خود نعش را داخل قبر گذاشت که اکنون این امر مستور است و هر کس نیز بداند بر او حرام است اظهار آن»

البته میرزا یحیی صبح ازل خود واقعه را این گونه تعریف می کند که:

«نظر به آن که از ضرب گلوله [اجساد] با هم آمیخته شده بود، در یک صندوق نهاده و پیچیدند. بدین واسطه حقیر هم تصرفی نموده مهر در همان صندوق در یک جا به امانت بود تا آن که دزدیدند.»<sup>۲</sup>

بیان میرزا یحیی نشان می دهد که هر چه طرفداران سیدعلی محمد در بیان این مسئله اغراق می کنند، او خود از هر چیز حتی جسد و کفن حریر و محل دفن اظهار بی اطلاعی می کند. حتی میرزا یحیی اشاره به دزدیده شدن جسد می کند که به احتمال زیاد باید مقصود از سوی دشمنانش یعنی رقیب و برادرش؛ میرزا حسینعلی بهاء باشد.

\*\*\*

### چرایی توبه باب؟-صفحه ۲۵۹

سیدعلی محمدشیرازی با آن همه چوبی که خورده بود و توبه‌هایی که کرد و درماندگی‌هایی که نشان داد، شیطان دست از گریبانش برنداشته و در زندان کتابی به نام «بیان» با عربی غلط و فارسی نوشت که «کتاب احکام» او بود. به قول رایین:

«این کتاب همانست که از بس رسواست بهاییان کوشیده‌اند از میانش برند و نسخه‌ای باز نگذارند.»<sup>۳</sup>

سید علی محمد در این کتاب بارها از کسی صحبت کرد که در آینده می آمد و او را «یظهره الله» نامید و جایگاه بس بلندی برایش تعریف کرد.

---

<sup>۱</sup>-شخصی که بلافاصله مسئله جانشینی‌اش به جای سید علی محمد علی مطرح شد.

<sup>۲</sup>-فتنه باب، اعتضاد السلطنه، ص ۱۴۰.

<sup>۳</sup>-انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۸۱.

«باب دستور می‌دهد که اگر پادشاهی از میان برخاست باید نودوپنج تکه گوهر بی‌مانندی به دست آورد و به تاج خود زند که اگر «من یظهره الله» در زمان او پدید آمد رفته در پیشگاه او سجده کند و آن تاج را با گوهرهایش به جلو پاهای او گذارد.»<sup>۱</sup>

از گفته‌های سیدعلی محمد پیدا بود که پیدایش من یظهره الله در آینده دوری خواهد بود اما برخی از بابیان پروا نکردند و هوس «من یظهره اللهی» گربانگیرشان شد. چنان که در بغداد چند نفر مدعی شدند و حتی یک نفر به اسم «میرزا اسدالله دیان» هم به این دلیل توسط بابیان کشته شد.

در این زمان دستکم ۹ نفر از بابیان ادعای «من یظهره اللهی» کردند که به استثنای حسینعلی بهاء که پس از به دست گرفتن زمام امور بابیان این ادعا را آشکار کرد، همگی از برادرش میرزا یحیی ملقب به صبح ازل - مدعی اولیه جانشینی باب - شکست خوردند. قبل از کشته شدن سیدعلی محمد، تکلیف جانشین او مشخص شده بود. وی طی نامه‌ای که به میرزا یحیی نوری ملقب به صبح ازل نوشته بود، او را به عنوان جانشینی‌اش انتخاب کرده بود. اندک اختلاف و گفتگویی که بر سر جانشینی علی محمد در میان یارانش ایجاد شده بود، خیلی زود به این وسیله پایان یافت و همگی به آن تن دادند. ازل که جوانی ۱۸ ساله بود، از ترس دولت به صورت پنهانی زندگی می‌کرد، تابستان را در شمیران و زمستان را در نور می‌گذراند. واسطه او و یاران اندکش کسی نبود جز برادرش؛ میرزا حسینعلی نوری که دو سال از ازل بزرگتر بود. او عنوان پیشکاری ازل را داشت و یاران او را به جای ازل ملاقات می‌کردند. به این طریق دو سالی گذشت. در این مدت بهاء میان او و یاران بابی به عنوان حلقه اتصال عمل می‌کرد اما به زودی اختلاف بر سر جانشینی باب میان دو برادر در گرفت.

در دهه ۱۲۸۰، نزاع‌های درون گروهی، بابیت را در عمل به دو شاخه ازلی تحت ریاست یحیی صبح ازل و بهایی به رهبری حسینعلی نوری بها تقسیم کرد. در این بین ازلی‌ها شکار انگلیس شدند و بهاییان تا زمانی که دولت تزار سقوط کرد، سهم این کشور باقی ماندند؛ چرا که دولت انگلیسی در ابتدا تصور می‌کرد که به دلیل اعلام جانشینی، سرانجام بابیان، ازل را بر بهاء ترجیح می‌دهند و از همین روست که مطالعات اولیه انگلیسی‌ها بیشتر به ازلیان معطوف می‌شد. درباره روابط صبح ازل با انگلیسی‌ها به صراحت می‌توان از حقوق بگیری ازل از انگلیسی‌ها در قبرس اشاره کرد. لرد کرزن، سیاستمدار مشهور انگلیسی در کتاب ایران و مسئله ایران تصریح می‌کند:

«صبح ازل که در قبرس سکنی داشت، مقرری خاص از حکومت انگلستان دریافت می‌کرد.»<sup>۲</sup>

پیروزی حسینعلی بهاء بر برادر دو علت اساسی داشت، نخست این که او در ابتدا به جانشینی برادرش گردن گذاشت اما با این بهانه که جان یحیی در خطر است، خود با بابیان معاشر شد و چون واسطه بابیان و برادرش صبح

<sup>۱</sup>- همان، ص ۸۲.

<sup>۲</sup>- حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رایین، ص ۳۲۲.

ازل بود و آن‌ها با او حشر و نشر داشتند، به مرور توانست برادر را از میدان به در کند و صاحب قدرت شود. دوم جلب حمایت انگلستان بود که در مقایسه با ازل او را باهوش‌تر، بی‌رحم‌تر و قاطع‌تر یافتند.

بهاء در مقایسه با برادر دارای ویژگیهایی بود که به خاطر همین ویژگیها توقع داشت، علی محمد او راجانشین خود معرفی کند اما چنین نشده بود. به همین جهت با فریبکاری و دوراندیشی مقدمات ماهرانه‌ای چید که به تدریج قدرت رهبری بابیان را از برادر بگیرد. بخت نیز با او یار بود که عده‌ای از سران درجه اول بابیت قبل از کشته شدن علی محمد و در زمان او از میان رفته بودند. علاوه براین، پس از حادثه سوءقصد که به خشم ناصرالدین شاه بر بابیان باقیمانده انجامید، آشفتگی محسوسی میان بابیان به وجود آمده بود که در عمل صبح ازل بررفع آن قادر نبود، پس بهاء کوشید تا برای رسیدن به هدفش ازل را با این بهانه که جانش در خطر است، از دید همه دور نگاه دارد و خود را به عنوان معاون و همکار صبح ازل همه کاره او نشان دهد. از این رو به بابیان اجازه نمی‌داد تا صبح ازل را ببینند و به حضورش بروند.

بنابراین پس از مدتی بابیان او را همه کاره دیدند و به جز یک نام از میرزا یحیی صبح ازل چیزی نمی‌شنیدند. در این زمان دو برادر در عراق به سر می‌بردند. مدتی بعد از اعدام سید علی محمدشیرازی، صدراعظم وقت یعنی امیرکبیر که برای رفع غائله بابیان زحمات زیادی کشیده بود و شاید اگر وی بر مسند صدارت نبود، غائله بابیان از میان نمی‌رفت، در توطئه‌ای در باغ فین کاشان به قتل رسید. مرگ او باعث امیدواری بابیان شد و تصمیم گرفتند تا به رهبری شیخ علی عظیم، شاه را که در نیاوران بود، به قتل برسانند و زمام امور کشور را با تصرف ادارات دولتی در تهران به دست گیرند. به خصوص این که صدارت ایران پس از امیر به مردی ضعیف و معلوم الحال به نام میرزا آقاخان نوری رسیده بود.

میرزا آقا خان نوری یکی از عاملان انگلستان بود که حدیث سرسپردگی‌اش حکایتی مفصل دارد.

در کتاب تاریخ رجال ایران درباره وی آمده است:

« در زمان سلطنت محمدشاه به حاجی میرزا آقاسی خبر دادند که شب‌ها میرزا آقاخان نوری که در آن وقت لشکرنویس بود، با لباس مبدل به سفارت انگلستان می‌رود. حاجی میرزا آقاسی در سال ۱۲۶۱ ق. در اطراف سفارت مأمورینی گماشت که میرزا آقاخان را پس از خروج از سفارت دستگیر کردند و به خانه حاجی میرزا آقاسی که در همین مکان کاخ دادگستری باشد، آورده در طویله محبوس و فردای آن روز در حضور امناء و ارکان دولت پاهایش را به جرم جاسوسی فلک می‌کنند و به امر جناب حاجی پانصد چوبش می‌زنند [پس او را] به کاشان تبعید کردند. در آن جا بود تا محمدشاه فوت کرد. وقتی که جهان خانم مهد علیا [مادر ناصرالدین شاه] تا آمدن ناصرالدین شاه از تبریز به تهران، خودش نایب‌السلطنه شد، میرزا آقاخان که با خانم از سابق سر و سری داشت و خانم وعده صدارت به او داده بود، بی‌خبر به تهران آمد و در عمارت خورشید خانه مهدعلیا منزل کرد. میرزا تقی خان

امیرکبیر که از تبریز با شاه با سمت صدارت به پایتخت وارد شد، از میرزا آقاخان مؤاخذه کرد که چرا بدون اجازه از کاشان به تهران آمده است و امر کرد که به کاشان برگردد.<sup>۱</sup>

میرزا آقاخان که از ایام سابق خود را تحت حمایت دولت بریتانیا درآورده بود، به سفارت انگلیس در قلعهک متحصن شد و به قولی دیگر بست نشست و هر قدر سفارت وساطت او را در نزد میرزا تقی خان نمود که به کاشان برنگردد، مورد قبول واقع نشد و امیرکبیر فشار آورد و گفت که بایستی حتماً به کاشان برگردد.

وقتی که کار به اینجا کشید، وزیر مختار انگلستان اظهار داشت که میرزا آقاخان تبعه انگلستان است و ورقه تابعیت دارد و از این تاریخ باید مانند سایر اتباع انگلستان در خانه خود مصون و محفوظ بماند.

پس با ارائه ورقه تابعیت، وی را به عنوان یک نفر تبعه انگلستان تلقی کرده و قرار شد در خانه خود اقامت کند و به هیچ وجه با کسی ملاقات و مراوده نداشته باشد.<sup>۲</sup>

میرزا آقا خان نوری همچنان در تبعیت انگلستان بود تا زمانی که به تحریک انگلستان و دسته بندی های سیاسی، میرزا تقی خان ابتدا عزل و سپس به قتل رسید. پس از آن انگلیسی ها میرزا آقاخان نوری را برای جانشینی امیرکبیر پیشنهاد کرده و از شاه خواستند که او را به صدارت برساند، مانع عمده پذیرفتن ناصرالدین شاه این بود

---

<sup>۱</sup>-تاریخ رجال ایران قرون ۱۲، ۱۳ و ۱۴، مهدی بامداد، تهران ۱۳۴۷، ج ۴، ص ۳۶۶.

<sup>۲</sup>-بست نشینی در اماکن ویژه ای مانند مسجد و امازاده از قدیم در میان ایرانی ها رایج بود، در طول قرن نوزدهم سفارت خانه های روسیه و انگلستان هم به لیست اسامی ویژه بست نشینی اضافه شده بودند و بست نشینان حرفه ای و غیرحرفه ای موفق شدند با حمایت خارجی ها از تنبیه رهایی پیدا کنند. همین طور تلگراف خانه های کمپانی تلگراف هند و اروپا نیز به این اسامی اضافه شدند. رایت در این باره می نویسد:

«مردم ایران از این که شیل به عنوان نماینده انگلیسی سفارت خانه را به محل بست نشینی ناراضیان، اوباش و افراد شرور تبدیل کرده بود، شکایت داشتند.»\*

در واقع از اوایل سال ۱۸۲۸ م میان دو دولت ایران و انگلستان درباره شهروندان ایرانی که در طول جنگ به ساختمان نمایندگی انگلستان در بوشهر پناه می بردند، برخوردهایی به وجود آمده بود.

انگلیسی ها علت کمک به پناهندگان را این طور توجیه می کردند که در صورت در پیش گرفتن رویه دیگری به اعتبار و آبروی انگلستان در میان ایرانیان لطمه وارد آمده و این اعتبار کاهش می یابد.

اما واقعیت این بود که در بیشتر مواقع پناهندگان به سفارت خانه ها صاحب منصبان و درباریانی بودند که از ترس خشم شاه، به سفارت روی می آوردند و با توجه به قانون مصونیت سفارت، از این خشم درامان می ماندند. بسیاری از آن ها پس از رهایی از عواقب اعمالی که به خاطر آن به سفارت پناه برده بودند، در خدمت دولت انگلستان در می آمدند.

در دوران شیل محل سفارت در تهران و قلعهک به دفعات مورد استفاده پناهندگان قرار گرفت که به همراه وسایل خواب و آذوقه برای چند روز یا حتی چند ماه در سفارت بست می نشستند.

علاوه بر سفارت خانه انگلستان در قلعهک، گاهی تلگراف خانه های قم، یزد، کرمان، و سایر تلگراف خانه های متعلق به انگلستان شاهد این بست نشینی ها بود.

\*انگلیسی ها در میان ایرانیان، رایت، ص ۱۱۰.



که میرزا تبعه دولت انگلستان بود. پس میرزا آقاخان از تبعیت دولت انگلستان خارج و صدراعظم ایران شد! لیدی شیل همسر جاستین شیل وزیر مختار انگلیس در کتاب شمه‌ای از زندگانی و اخلاق ایرانیان می‌نویسد:

«میرزا آقاخان عریضه‌ای به شوهرم نوشت که چون صدراعظم ایران می‌شوم، استدعاء دارم فعلا مرا از تابعیت دولت انگلیس معاف بفرمائید. شوهرم در حاشیه عریضه‌اش مرقوم داشت: افتخار تابعیت دولت انگلیس بیشتر از تاج کیان است.»<sup>۱</sup>

گفته می‌شود که میرزا آقاخان مردی بلند بالا، تنومند و خوش سیما با چشمان آبی رنگ و ریش بلند مانند ریش فتحعلی شاه قاجار، بسیار هرزه، شوخ، خوش صحبت و بذله گو ولی بی اندازه مکار، مدبر، حيله گر، جاه طلب و کینه جو بوده است. درباره حيله گری، شیطنت و پشت هم اندازی او در میان مردم چنین عبارتی مشهور بود که شیطان تا پس قلعه می‌آید، از آن جا می‌پرسد که میرزا آقاخان در تهران است؟

جواب می‌دهند که بلی! پس شیطان از آمدن به تهران منصرف شده و می‌گوید: جایی که میرزا آقاخان هست من راه ندارم یا باید جای او باشد یا جای من و برمی‌گردد.

به هر جهت، بابیان با کمک میرزا آقاخان نوری دوباره در ایران جان تازه‌ای پیدا کردند. میرزا آقاخان طی نامه‌ای از میرزا حسینعلی نوری که پس از اعدام سیدعلی محمد به عراق تبعید شده بود، خواست تا به ایران برگردد. برخی از مورخان علت چنین دعوتی را خویشاوندی این دو ذکر کرده‌اند اما به هیچوجه نباید از سیاست انگلستان در قبال بابیان غافل شد. امکان نداشت انگلیسی‌ها در همان زمان مسئله وهابیت را در میان اهل سنت عربستان با آن شدت و حدت دنبال می‌کردند، در ادامه جریانی انحرافی مشابه در میان شیعیان غافل شده باشند. نامه میرزا آقاخان - انگلیسی - به حسینعلی نوری در شرایطی نوشته شد که بابیان یا کشته یا با اندک طرفداران خود به عراق فرار یا تبعید شده بودند. آن هم در شرایطی که مردم به واهی بودن ادعای سیدعلی محمد پی برده و امکان نداشت که بار دیگر حادثه‌ای چون قلعه طبرسی را به وجود بیاوردند. در این شرایط انگلیسی‌ها از زیرک‌ترین و سرسپرده‌ترین نیروی خود استفاده کردند.

---

<sup>۱</sup>- سرهنگ جاستین شیل از جمله ۲۴ افسر انگلیس بود که در اواخر سلطنت فتحعلی شاه (۱۲۴۹ق=۱۸۳۴ میلادی) برای تعلیم ارتش ایران، به خصوص سربازان آذربایجان، استخدام و به ایران آمد. دولت انگلستان این افسران را از میان افسران حاضر در هندوستان انتخاب و به ایران فرستاد تا در جنگ با سپاه حسینعلی میرزا، فرمانفرمای فارس شرکت کنند.

شیل تا سال ۱۲۵۳ قمری در ایران بود و چون لشکرکشی محمدشاه به هرات در این سال برخلاف میل انگلستان انجام شد، به همین جهت به افسران انگلیسی دستور رسید که ایران را ترک کنند. تا این که در زمان صدارت حاج میرزا آقاسی از سال ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۸ ق، کاردار سفارت و مدت کمی هم در سال ۱۲۶۰ ق وزیر مختار شد. در سال ۱۲۶۴ او دوباره با سمت وزیرمختاری به ایران آمد و تا سال ۱۲۷۰ ق، وزیر مختار انگلیس در ایران بود. در جریان عزل و قتل امیرکبیر و صدارت نوری؛ این مهره انگلیسی نقش بسیار مهمی ایفا کرد. در سال ۱۲۷۰ ق (۱۸۵۳ م) او پس از انجام این مأموریت به انگلستان بازگشت. از جمله افسران اعزامی دیگر در آن زمان می‌توان از سرهبری راولینسون معروف نام برد که علی‌رغم کار سیاسی در ایران بعدها به عنوان خاورشناس و باستان شناس معروف شد.

در وابستگی میرزا آقاخان همین بس که او با سرهنگ جاستین شیل قراردادهایی را به ضرر ایران امضاء کرد که باعث شد برخی از مورخان نام «سلطان الخائنین» را در تاریخ برای وی محفوظ بدانند.<sup>۱</sup>

با دعوت میرزا آقاخان یا به عبارتی صدراعظم، حسینعلی بهاء وارد تهران شد و جعفر قلی خان برادر صدراعظم از او استقبال و مدت یک ماه او را در خانه خود مهمان کرد. سپس به مناسبت گرمای تابستان میرزا حسینعلی به افجه رفت و در آن جا مستقر شد. در همین روزها بود که او با شیخ علی عظیم<sup>۲</sup> ملاقات کرد<sup>۳</sup> و توطئه قتل ناصرالدین شاه را به اتفاق کشیدند. البته نویسندگان بهایی سعی دارند حسینعلی نوری را از توطئه برضد شاه و دولت برکنار نشان دهند و در این باره می‌نویسند که او به عظیم نصیحت کرده و از اعمال شدید برحذر داشته است. در هر حال سوء قصد به جان ناصرالدین شاه ناکام ماند و شاه دستور حبس و دستگیری سران بابیه را داد.

در همین زمان نامه‌ای از جعفر قلی خان به میرزا حسینعلی رسید که مادر شاه در میان مردم تو را رییس این طایفه معرفی کرده و حتی صدراعظم را متهم کرده که تو را در این جریان کمک کرده است. به همین جهت باید رونشان ندهی و مخفی باشی.

میرزا حسینعلی که از خشم شاه برخوردار بود و میرزا آقاخان ترسیده بود، به ناچار خود را به زرگنده مقر تابستانی سفارت روس رساند و در منزل میرزا مجید، منشی پرنس دالگورکی که به منزل سفیر وصل بود، پناهنده شد.<sup>۴</sup>

مأموران دستگیری و حبس بابیان، این مطلب را به شاه خبر دادند. شاه که از جسارت و گستاخی بابیان به شدت خشمگین بود، پیکی فرستاد و او را از سفارت مطالبه کرد. سفیر روسیه از تسلیم وی خودداری کرد و به میرزا حسینعلی گفت که بهتر است به منزل صدراعظم بروی و نامه‌ای هم در توصیه وی در این که وی امانت سفارت است، نوشت.

---

<sup>۱</sup>-تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد، ص ۳۶۸.

<sup>۲</sup>-برخی از مورخان شیخ علی عظیم را کسی می‌دانند که سید محمد شیرازی برای جانشینی خود انتخاب کرده بود.

<sup>۳</sup>-فتنه باب، اعتضادالسلطنه، ص ۲۰۰

<sup>۴</sup>-بابیان و بهائیان همیشه متهم به جاسوسی برای دولت انگلستان بوده اند، هیچ بعید نیست که که رفتن بهاء به سفارت روسیه حتی به سفارش خود انگلیسی ها باشد، چنان که پس از کوچ تعدادی از بهاییان به روسیه آن ها مشرق الاذکاری را در عشق آباد ساختند که با روی کار آمدن بلشویک ها مشخص شد این مرکز محل اجتماع و عملیات بهایی ها برای انجام اعمال جاسوسی به نفع انگلیسی ها در درون خاک شوروی بوده است. به نوشته خان ملک ساسانی سفیر ایران در پایتخت عثمانی، انقلابی ها پس از جنگ جهانی اول، «قریب یکصد نفر از وجوه بهایی های آن جا را به همین دلیل معدوم ساختند. همچنین جاسوسانی که در جنگ بین المللی اول عرب ها را در سوریه و حجاز و نجد و شرق اردن برای جدا شدن از عثمانی ها و به دست آوردن استقلال تبلیغ می کردند، همه از بهایی ها [بوده] و به دستور انگلیسی ها این تبلیغات را انجام می دادند. از جمله یکی حسین روحی بود که پدرش اهل آذربایجان و گویا در مصر متولد شده بود و در سفارت انگلیس مقیم قاهره منشی بود و در جنگ بین الملل اول پول هایی که بایستی میان عرب ها تقسیم شود او می برد و می رساند و بعد مطابق آخرین اطلاعاتی که به من رسید در فلسطین وزیر فرهنگ شده بود. و نیز برادران افنان که خود را از خویشاوندان میرزا علی محمد باب می دانستند، در وقت تشکیل دولت عراق دست اندر کار کلیه امور عراق بودند.»\*

\*دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، صص ۱۰۲-۱۰۳.

و از صدراعظم به طور صریح و رسمی خواست که :

باید از طرف من حضرت بهاءالله را پذیرایی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمایی و اگر آسیبی به بهاءالله برسد... شخص تو مسئول [پاسخگویی] سفارت روس خواهد بود.<sup>۱</sup>

اما میرزا آقاخان به خاطر ترس شدید از شاه نتوانست از میرزا حسینعلی حمایت کند و او در میان راه به چنگ مأموران دولتی افتاد و روانه زندان شد با پادرمیانی سفیر روسیه بهاء از زندان ناصرالدین شاه آزاد و به عراق تبعید شد. نبیل زرنندی مورخ مشهور بهائیت در این باره می‌نویسد:

«حکومت ایران بعد از مشورت به حضرت بهاءالله امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نمایند و به بغداد سفر کنند. قنصل روس چون این خبر شنید از حضرت بهاءالله تقاضا کرد به روسیه بروند، دولت روس از آن حضرت پذیرایی خواهد نمود. حضرت بهاء الله قبول نفرمودند و توجه به عراق را ترجیح دادند. در روز اول ماه ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ هجری به بغداد عزیمت فرمودند.»<sup>۲</sup>

چرا دولت روسیه تزاری که خود آن همه فجایع در شمال ایران مرتکب می‌شد، برای نجات جان بهاء تا این حد از خود مایه می‌گذاشت؟

چرا بهاء از پیشنهاد روسیه گذشت و ترجیح داد که به عراق تبعید شود؟

درباره امتناع بهاء از رفتن به روسیه می‌توان این گونه گفت که در شرایط استعماری آن دوران که مردم به واسطه قراردادهای ننگین و غارت منابع و ثروت کشور، به شدت از دو دولت روسیه و انگلستان متنفر بودند، رفتن خود سران فرقه به هر کدام از این کشورها می‌توانست تیشه به ریشه آن‌ها زده و طرفداران آن‌ها را در عمل نسبت به ماهیت این فرقه بدبین کند. ضمن این که بهانه خوبی به دست مخالفان آن‌ها می‌داد تا باقیمانده بایبان را نیز قلع و قمع کنند. به علاوه در این زمان، مناسب‌ترین مکان برای سران بابیه، عراق بود که به پناهگاه بایبان فراری تبدیل شده بود و زمینه بیشتری برای طرح ادعاهای مبنی بر عناوین مذهبی داشت؛ چرا که یکی دیگر از مراکز مهم تشیع نیز محسوب می‌شد.

بنابراین بهاء به عراق تبعید شد. انگلیسی‌ها که در ابتدا گمان می‌کردند، یحیی صبح ازل به عنوان جانشین سیدعلی محمد در صدر کار بایبان قرار خواهد گرفت، کلنل سرآرنولد با روز کمبل، کنسول دولتشان در بغداد را مامور کردند تا باب مراد و مکاتبه با بهاء را که رابط بایبان با ازل بود، باز کند. کمبل طی نامه‌ای دوستانه به صبح ازل پیشنهاد داد که:

<sup>۱</sup>-مطالع الانوار، ص ۵۹۳.

<sup>۲</sup>-مطامع الانوار، ص ۶۱۸.

«تابعیت دولت انگلیس را قبول و تحت « حمایت » آن دولت درآید و حضوری نیز متعهد شد که هرگاه مایل به ارسال پیامی به ملکه ویکتوریا باشد، در مخابره آن به دربار اقدام خواهد کرد.»<sup>۱</sup>

میرزا یحیی دولت آبادی نیز در کتاب «حیات یحیی» ضمن اشاره به رقابت روس و انگلیس در ایران عصر قاجار به پیوند بهاییان با سیاست های بیگانه از تلاش بریتانیا برای ربودن این گروه از چنگ روس‌های تزاری در این دوران سخن می‌گوید.<sup>۲</sup>

در همین دوران است که به نام افرادی چون مانکجی هاتریا، میرزا ملکم خان ارمنی، ادوارد براون، ژنرال چارلز جرج گوردون، سراردشیر ریپورتر و ... برمی‌خوریم.

در بغداد روش بهاء با شدت بیشتری دنبال شد و کم‌کم به جایی رسید که او مطالب و سخنانی را در باب « من یظهره اللهی » به برخی از بابیان می‌گفت که تا آن زمان سابقه نداشت. زمانی که زمزمه «من یظهره اللهی» او به گوش صبح ازل رسید، بهاء را توبیخ و تهدید کرد و دستور داد تا ادعاها و افکارش را ترک کند اما بهاء به نصیحت و تهدید صبح ازل توجهی نکرد و بعد از اختلاف و نزاعی که با او پیدا کرد، به طور پنهانی و بی‌خبر از بغداد خارج شد و به کوه‌های سلیمانیه نزدیک موصل نزد درویش‌های نقشبندیه و قادریه رفت. او برای دو سال تمام در آن اطراف با لباس مخصوص و کشکول درویشی به نام دروغین درویش محمد میان مردم و درویش‌ها رفت و آمد می‌کرد و در این مدت به مطالعه و عملیات کیمیاگری پرداخت. اما بعد از گذشت دو سال، ماندن در سلیمانیه براو سخت و از خانقاه هم اخراج شد. به ناچار برای برادر نامه نوشت و او را بر سر مهر آورد و دوباره به مقام سابق بازگشت اما اختلاف دو برادر دوباره جدی شد و اوضاع به حال گذشته برگشت. آن دو از طرفی میان خود کشمکش داشتند و از طرفی میان طرفدارانشان با شیعیان زدو خورد می‌شد.

انگلیسی‌ها در بغداد حسینعلی را تحت نظر داشتند؛ همان طور که ازل را زیر پر و بال خود گرفته بودند. کلنل سرآرنولد باروز کمبل به عنوان کنسول دولت انگلستان در بغداد این بار، با حسینعلی نوری که دیگر ملقب به بهاء<sup>۳</sup> بود، به جهت خودش ملاقات کرد. پیشنهاد انگلیسی‌ها- به ادعای خود بهاییان- تغییر محل استقرار وی به هندوستان بود. انگلیسی‌ها به وی اطمینان دادند که می‌توانند وی را به هر جایی که خواست بفرستند. طبیعی است که این پیشنهاد از دو سو برای انگلستان منفعت داشت، نخست او را از صبح ازل دورنگاه می‌داشتند و از طرفی رواج بابیت و بهائیت می‌توانست در بین شیعیان هندوستان نیروی جدیدی از میان مسلمانان آن کشور که جمعیت زیادی را تشکیل می‌دادند، ایجاد کند اما اتفاقاتی که در بغداد افتاد، باعث شد تا دولت عثمانی بهاء و ازل - هر دو- را به ادرنه تبعید کند. بابیان پس از اقامت ده ساله در بغداد ابتدا به استانبول رفتند و پس از چندماه

<sup>۱</sup>-تاریخ معاصر، س ۱۳، ش ۴۹، بهار ۸۸، ص ۳۷۶.

<sup>۲</sup>-حیات یحیی، یحیی دولت آبادی، انتشارات فردوسی، ج ۱، صص ۳۱۶-۳۱۵.

<sup>۳</sup>-این لقب را زرین تاج یا همان قره العین به حسینعلی نوری داده بود.

همگی را به ادرنه فرستادند. در این جا بود که میرزا حسینعلی دعوی «من یظهره اللهی» را آشکار کرد و دشمنی اش با برادرش بیشتر شد.

در آن مدت، بهاء تعدادی از سران بابیه را به سوی خود جذب و از طرفی به بابیان که در ایران بودند، نامه نوشته و زمینه را برای خود آماده کرده بود.

بهاء می گفت:

«آن کس که می بایست پدید آیم منم، باب یک مژده رسانی برای پیدایش من می بوده. این که در این چند سال ازل جانشین باب پیشوای بابیان نشان داده شده، بهر این می بود، که هوشها به آن سو گردد و من جایگاهم از دیده ها دور مانده از گزند و آسیب ایمن باشم.»

ادعای حسینعلی بهاء سرانجام به خدایی کشید و براین اساس دعوای دو برادر در ادرنه نیز بالاگرفت، آنها همدیگر را متهم به جاسوسی کردند و تا توانستند آبروی یکدیگر را ریختند، آن یکی دیگری را متهم به خوراندن زهر می کرد و دیگری او را به مباحله می خواند.

در نزاع هواداران صبح ازل و بهاء، دو نفر ازلی و یک نفر بهایی به قتل رسیدند. دولت عثمانی که وضع را این گونه دید، تصمیم گرفت که بهاء و صبح ازل را از هم جدا کند و صبح ازل و همراهانش را به قبرس بفرستد و در شهری نزدیک دریا جا بدهد و میرزا حسینعلی بهاء و خانواده و طرفداران او را به عکره اعزام کند.

در این زمان حسینعلی بهاء به فکر افتاد که برای ممانعت از این کار دست به دامان دولت های اروپایی شود. به همین جهت نامه هایی به کنسولگری خارجی نوشت و از آنها طلب کمک کرد. اگر چه کتاب های بهائیت اصرار زیادی دارند تا با بزرگنمایی بهاء مطالب را وارونه بنویسند، اما نامه های به دست آمده از آرشیوهای دولتی کشورهای ترکیه، فرانسه، انگلستان و اتریش نشان می دهد که این بهاء بوده که از نمایندگان این کشورها خواسته است تا نزد حکومت عثمانی شفاعت کنند و مانع تبعید او از ادرنه شوند.<sup>۱</sup>

### ستایش حسینعلی بهاء از استعمارگران- صفحه ۲۷۲

در کنار نامه ها و گزارش های کنسول انگلیس در ادرنه، اسناد و اوراقی متعلق به کنت دوگوبینو در کتابخانه ملی و دانشگاهی شهر استراسبورگ (واقع در سرحد آلمان و فرانسه) وجود دارد که تعدادی از آنها متعلق به حسینعلی بهاء رهبر بهائیان است. در این نامه ها که برای اولین بار در سال های ۱۳۳۶ و ۱۳۳۹ در مجله یغما منتشر شد، مسئله قابل توجهی وجود دارد.

<sup>۱</sup>- فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران، سال ۱۳، ش ۴۹، بهار ۱۳۸۸، صص ۲۴۰-۲۳۰.

به عنوان مثال، زمانی که حسینعلی بهاء در قلمرو امپراتوری عثمانی خودش را گرفتار و ناتوان دید، برای یاری خود و یارانش از زندان عثمانی به جای به کار بردن نیروی خارق‌العاده خدایی خویش(!!) با لحنی ملتسمانه و ذلیلانه به عنایت سفیر فرانسه و پادشاه آن کشور دل بسته و نوشته است:

«چندی قبل، تفصیل امور را خدمت سفیر کبیر دولت فخمه لمسه (اتریش) معرض داشتیم و ایشان هم اگر فی الجمله توجه فرمایند امور اصلاح می یابد، البته آن حضرت به قدر وسع در امور این عباد توجه خواهند فرمود.»<sup>۱</sup>

علاوه بر این نامه چند نامه دیگر نیز وجود دارد که در آن ها بهاء با تعبیری مشابه عرض بندگی‌اش را خدمت پادشاه فرانسه اعلام می کند:

«استدعای این عباد از آن حضرت عالی آن است که توجهی فرمایند که نسایم عنایت و الطاف اعلی حضرت شاهنشاهی بر این عباد مرور نماید. مقصود اصلی این عباد این است که شاید از بلایای متواتره در ظل حمایت ایمپراطور اعظم افخم اکرم دام ظلله‌العالی آسوده شوند و به دعای دولت ابد مشغول شوند... جمیع این عباد منتظرند که از افق این عنایت و عدالت شاهنشاه زمان و ایمپراطور اعظم دوران، به توجه سرکار عالی، آفتاب عنایتی اشراق نمایند.»<sup>۲</sup>

اما این نامه‌ها مؤثر واقع نشد و دولت عثمانی که هم از راز حمایت انگلیسی‌ها از هر دو برادر مطلع شده و هم با درخواست ایران مبنی بر تبعید دو برادر به دو مکان دور از هم مواجه شده بود، چاره را در آن دید که هر کدام را به نقطه‌ای تبعید کند. آن‌ها پس از ۵ سال اقامت در ادرنه با فرمان سلطان عثمانی در سال ۱۲۸۵، به شهرهای عکا و قبرس تبعید شدند. در این تبعید ۷۳ نفر از یاران میرزا حسینعلی او را در عکا همراهی می کردند و میرزا یحیی نیز به اتفاق ۳۷ نفر راهی جزیره قبرس شدند. دولت عثمانی به هر دو دسته توصیه کرد که صلاح آن‌ها در این است که در هر گروه چند نفر از دسته مخالف باشند تا اگر ایرانیان یا مسافرانی که به عکره یا قبرس می‌روند، با آن‌ها ملاقات کنند، مخالفان بتوانند به دولت اطلاع بدهند و دولت مانع از آن شود. به همین جهت سه نفر از بهایی‌ها از جمله مشکین قلم را که از یاران بهاء بود، به همراه صبح ازل به قبرس فرستادند و هفت نفر از ازلی‌ها را هم با بهاء به عکره اعزام کردند. وضع بهایی‌ها در قبرس خوب بود؛ چرا که مشکین قلم نزدیک دروازه شهر قهوه خانه کوچکی دایر کرد و چون هر مسافری الزما می بایست از آن جا وارد شهر می شد، اگر ایرانی بود، مشکین قلم او را به قهوه‌خانه دعوت می کرد و ضمن صحبت به او چای، قهوه و قلیان می داد و به منظور سفرش پی می‌برد اما ازلی‌ها چنین اقبالی نداشتند، هفت ازلی که در خانه‌ای نزدیک دروازه عکره زندگی می کردند، یک ماده بعد از این که وارد عکره شدند، توسط دوازده نفر از یاران بهاء به قتل رسیدند تا نتوانند مانع از کار بهایی‌ها شوند. دولت عثمانی با اطلاع از این ماجرا بهاء و خانواده و همراهانش را توقیف کرد اما قاتلان خود را به پلیس معرفی و اصرار کردند که بهاء از این جریان بی اطلاع بوده است. دولت عثمانی نیز بهاء و اطرافیانش را آزاد کرد و در عوض آن

<sup>۱</sup>-مجله یغما، سال ۱۳، ش ۸، ص ۴۰۵.

<sup>۲</sup>-مجله یغما، سال ۱۳، ش ۸، ص ۴۰۵.

دوازده نفر را به زندان انداخت. البته با در نظر گرفتن نامه‌هایی که در این دوران بین انگلیسی‌ها و بهاء رد و بدل شده بود و با وجود نفوذ انگلیسی‌ها می‌توان انتظار داشت که نه تنها بهاء بلکه قاتلین نیز آزاد شوند، آن دوازده نفر هم مشروط به آن که از عکره بیرون نروند و یک طوق آهنی در اطراف میچ پا داشته باشند با وساطت عباس افندی پسر بزرگ بهاء آزاد شدند.

در همین رابطه می‌توان گفت که فریدون آدمیت، ویژگی حسینعلی بهاء را در قیاس با برادر و رقیب مشهور خود (یحیی صبح ازل، رییس گروه ازلیان) در این می‌داند که «از روز نخست ... ناکسان را به دور خود گرد آورد و دستگاه میر غضبی و آدمکشی را در برانداختن ازلیان برپا کرد.»<sup>۱</sup>

حسینعلی نوری تا پایان عمرش یعنی ۷۶ سالگی در عکا زندگی کرد، او سه همسر گرفت که از هر کدام صاحب فرزندی شد. یکی از آن‌ها که پس از او رهبری بهاییان را برعهده گرفت، عباس نام داشت که از همسر اولش به نام «نوابه» به دنیا آمده بود. بهاییان به او لقب‌های مختلفی از قبیل: «آقا»، «سرکار آقا»، «ابن الله» و «ابن البهاء» داده‌اند. بهاء از زن دیگری «مهدعلیا» هم صاحب سه پسر شد که عبارتند از: «محمد علی افندی» و «میرزا ضیاءالله» و «میرزا بدیع الله».

مطابق لوح عهدی که بهاء با پسرانش بسته بود، قرار بود پس از مرگش، ابتدا عباس و سپس محمد علی زمامدار بهاییان باشند اما پس از مرگ او بین پسرانش جدایی افتاد و چون محمد علی افندی با دو برادر دیگرش، دو همسر دیگر میرزا حسینعلی، خواهرانش و پسرعموها بر او شوریدند، اختلاف بالا گرفت و دو طرف به یکدیگر اتهام زدند و ناسزا گفتند. به عنوان مثال عباس افندی برادران را متهم کرد که صورت نماز نه رکعتی - که در زمان بهاء اختراع شده بود - به همراه احکام مهم کتاب اقدس که به اصطلاح آیات پیامبر!! حسینعلی بود، دزدیده و ناقص کرده‌اند.

عباس افندی از پدرش زیرک‌تر و محافظه‌کارتر بود، بنابراین خود را فردی عادی و غلام و بنده بهاء (یعنی عبدالبهاء) می‌خواند تا از او برهان و حجتی نخواهند و در عوض هر چه می‌توانست برای بالا بردن مقام و منزلت باب و بهاء تلاش می‌کرد، در سیاست هم به سمت و سوی مایل بود که قدرت داشته باشد پس غربی‌ها او را مناسب‌تر تشخیص دادند. تا وقتی تزار بر روسیه حکمرانی می‌کرد، در سایه او مریدان پدرش در عشق آباد روسیه منزلی داشتند و حتی مکانی به نام مشرق‌الاذکار برپا کردند اما پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که به انقراض دولت تزار ختم شد، سیاست عبدالبهاء به سمت و سوی انگلیسی‌ها آشکار شد.

---

<sup>۱</sup>-امیر کبیر و ایران، چاپ پنجم، ص ۴۴۸.